

از ماجرای به اصطلاح قیام خوزستان برای تثبیت موقعیت رضا خان کردند، بی آنکه در این صحنه‌سازی انگلیسی نبردی میان طرفین رخ دهد.^{۹۱}

آنچه بیان کردیم دلایل سیاسی ورود رضاخان به خوزستان و نحوه نبرد او با خزرعل بود؛ اما ناگفته نماند که تنها جایی که در این ماجرا مبارزه تا حدودی حالت جدی به خود گرفت، منطقه کهگیلویه و اطراف بهبهان بود، بدین سبب که بختیارها در مبارزه خود جدی‌تر و پایدارتر بودند، زیرا دریافته بودند که رضا خان تصمیم به تضعیف موقعیت آنها دارد. در همین بخش از ماجرا است که ایلات کهگیلویه به صحنه می‌آیند. آرایش سیاسی ایلات کهگیلویه در ماجرای به اصطلاح مبارزه میان رضا خان و کمیته قیام سعادت در سال ۱۳۰۳، قابل تأمل است. کلیه ایلات کهگیلویه اعم از بویراحمد (سردسیر و گرمسیر)،^{۹۲} طیبی (سردسیر و گرمسیر)، بابویی، دشمن‌زیاری، چرام و بهمنی سردسیر در این ماجرا از رضا خان حمایت کردند. فقط ایل بهمنی گرمسیر به رهبری حسین خان از بختیارها و کمیته قیام سعادت حمایت کرد.

با توجه به اینکه در دوره سلطنت رضا خان، عمده کلاتران ایلاتی که در حادثه سال ۱۳۰۳ از او حمایت کرده بودند، به دستور وی اعدام شدند، حمایت ایلات کهگیلویه در این تاریخ از او نیاز به تحلیل دارد و باید دید چه عواملی موجب شده است که اکثریت قاطع ایلات کهگیلویه در سال ۱۳۰۳ از رضاخان حمایت کنند. نگارنده در اینجا به منظور طرح مسئله و فتح باب برای پژوهشگران علاقه‌مند، اجمالاً به عواملی که به نظر می‌رسد در حمایت ایلات کهگیلویه از رضا خان مؤثر بوده باشند اشاره می‌کند:

۹۱. برای کسب اطلاع بیشتر رک: جلال‌الدین مننی، همان، ص ۲۰۷ تا ۲۱۸؛ حسین مکی، همان، ج ۳، ص ۱۵۳ تا ۳۰۲.

۹۲. آقای صفی‌زاد در صفحه ۲۳۶ کتاب خود نوشته است که شکرالله خان لقب ضرغام‌الدوله و سرتب خان لقب وزیرالسلطنه را به دلیل شرکتشان در جنگ با خزرعل دریافت داشته‌اند. اما نویسنده در مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی سندی را دیده است که به موجب آن احمدشاه در سیام شهریور ۱۳۰۲ (یک سال قبل از قضیه خوزستان) بنابه پیشنهاد میرزا حسن خان مشیرالدوله (رئیس‌الوزرا) و سردار سپه (وزیر جنگ) لقب ضرغام‌الدوله را به شکرالله خان بویراحمدی اعطا کرده است.

۱) بی‌اطلاعی از ماهیت واقعی رضاخان: رضاخان در این سالها حتی برای بسیاری از رجال سیاسی درجه اول مملکت ناشناخته بود و اکثر آنها وجود او را برای ایجاد نظم و امنیت کشور مفید و ضروری می‌دانستند. بنابراین طبیعی است که سران ایلات کهگیلویه هم از ماهیت وی بی‌اطلاع بوده باشند.

۲) تهدید: احتمال اینکه بسیاری از سران ایلات را برای حمایت از رضاخان تهدید کرده باشند نیز وجود دارد. چون علاوه بر اینکه وادار ساختن ایلات به دستور دولتها برای شرکت در عملیات نظامی شیوه‌ای رایج بوده است، حضور قشون دولتی در همین ایام در منطقه کهگیلویه، احتمال فوق‌را قوت می‌بخشد. زیرا سرتیپ فضل‌الله زاهدی با ششصد نفر نظامی در همان زمان در کهگیلویه و بهبهان مستقر شده بود.^{۹۳}

۳) سوءاستفاده از روحیه غیرتمندی و احساسات وطن‌دوستانه عشایر کهگیلویه: همان‌گونه که پیش از این اشاره کردیم رضاخان و هواداران او در تبلیغات خود چنین وانمود می‌کردند که استقلال ایران در خطر و خوزستان با توطئه انگلیس در شرف از دست رفتن است بنابراین بسیاری از ایرانیان در آن روز موضوع برخورد رضاخان و شیخ خزعل را همین‌گونه تلقی می‌کردند و خواهان پیروزی رضاخان بودند. شاید بسیاری از سران ایلات کهگیلویه هم در آن ایام متأثر از چنین تبلیغاتی بودند و بر مبنای غیرتمندی و حس وطن‌دوستی، شرکت در چنین نبردی را وظیفه دینی و ملی خود می‌دانستند. رضاخان حتی به نام روحانیون اعلامیه‌هایی مبنی بر جدی بودن خطر تجزیه ایران به دست خزعل و در نتیجه وجوب دفاع از استقلال و تمامیت کشور منتشر می‌کرد^{۹۴} و شاید این قبیل امور در ترغیب عشایر برای مشارکت در ماجرا به نفع رضاخان مؤثر واقع شده باشد.

۴) ممکن است هر کدام از سران ایلات با انگیزه‌ای خاص و با توجه به سیاست ایلی خاص خود به نفع رضاخان وارد این ماجرا شده باشد که اکنون بر ما معلوم و روشن نیست کشف این انگیزه‌ها نیاز به تحقیق بیشتر دارد.

از سوی دیگر حسین خان کلاتر ایلی بهمنی گرمسیر در میان سران عشایر

کهگیلویه تنها کسی بود که در این فضا به از بختیارها حمایت کرد و در مقابل رضا خان ایستاد و اتفاقاً حمایت او از بختیارها نقش مؤثری داشت و عمده درگیری نیروهای هوادار رضا خان اعم از قشون نظامی و چریکهای بومی، در برخورد با نیروهای مشترک حسین خان و بختیارها صورت گرفت؛ زیرا همانگونه که پیش از این گفتیم، خزعزل و نیروهای او اصولاً مقاومتی نکردند و خود خزعزل به اشاره مقامات انگلیسی، قبل از اینکه رضا خان وارد خوزستان بشود، ندامت و تسلیم خود را اعلام کرد. اما حسین خان در برخورد با رضا خان جدی بود و اگر در کارنامه قشون رضا خانی چیزی به نام عملیات خوزستان وجود دارد، مربوط به مقاومت حسین خان بهمئی و درگیری با او است. تحلیل سیاسی مقاومت حسین خان بهمئی پیچیده است، زیرا از یک سو باید تأمل کرد که چرا مجموع عواملی که باعث شدند تا سایر سران ایلات کهگیلویه به حمایت از رضا خان برخیزند (بیشتر به آنها اشاره گردید) نتوانستند حسین خان را وادار به حمایت از وی کنند و از سوی دیگر نباید از نظر دور داشت که حسین خان در غیرتمندی و وطن دوستی از دیگر سران کهگیلویه چیزی کم نداشت، بلکه در تدبیر و رعایت آداب شریعت بر بسیاری از آنها برتری داشت. نگارنده خود از شاهد عینی موافقی شنیده است که حسین خان اهل تهجد نیز بوده است. بنابراین به نظر می رسد که حسین خان از تهدید رضا خان نهراسیده و اقدام او را در سرکوبی قیام سعادت اقدامی ملی و مذهبی نیز تلقی نکرده است، زیرا اگر از تهدید می ترسید و یا حرکت رضا خان را حرکتی ملی و مذهبی می دانست، قطعاً با او همراهی می کرد. به نظر می رسد حسین خان به دلیل نزدیکی با سران بختیای بدین موضوع یقین داشته که مسئله تجزیه ایران به دست کمیته قیام سعادت مطرح نیست و بنابراین تبلیغات رضا خان در این مورد تأثیر لازم را بر وی نگذاشته است. همچنین نحوه برخورد رضا خان با سران بختیاری، حسین خان را متوجه کرده که او برای از بین بردن سران ایلات و عشایر برنامه هایی در پیش دارد. نسبت خویشاوندی میان حسین خان و سران بختیاری نیز موجب شده است که با توجه به همبستگی خویشاوندی، او اخلاقاً خود را ملزم به حمایت از بختیارها بداند. مزید بر این عوامل، باید تأثیر

مالکیت سران بختیاری بر بخشی از مناطق حومهٔ بهبهان و بهمئی و اشتراک منافع حسین خان را با آنها در این مورد،^{۹۵} در موضع‌گیری او در نظر گرفت. علاوه بر عوامل مذکور، شاید میان حسین خان و برخی از سران کهگیلویه و با خانواده‌های متنفذ بهبهان که از رضا خان حمایت می‌کردند، خصومت وجود داشته و این امر در موضع‌گیری سیاسی حسین خان مؤثر واقع شده است. البته همان‌گونه که گفتیم، نظر به اهمیت آرایش سیاسی ایلات کهگیلویه در موافقت و مخالفت با رضا خان در آبان ماه ۱۳۰۳، کشف مجموعه عوامل و انگیزه‌های سیاسی آنان برای پژوهشگران مسائل کهگیلویه درخور اهمیت است.

سرانجام نبرد نیروهای حسین خان و بختیارها با قوای دولتی، مرکب از قشون نظامی و چریکهای بومی منطقه، آغاز شد. منطقهٔ عملیات نظامی حسین خان شامل نواحی شان، لکک، کیکاوس و دودانگه بود و منطقهٔ عملیات نظامی بختیارها نواحی زیدون، ده ملا و هندیجان را شامل می‌شد. شکرالله خان کلانتر بویراحمد سردسیر سفلی، سرتیپ خان کلانتر بویراحمد سردسیر علیا، سرتیپ خان ضرغام عشایر کلانتر ایل طیبی گرمسیر، مهدیقلی خان و امامقلی خان از طرف کلانتران ایل دشمن زیاری^{۹۶}، حسینقلی خان کلانتر چرام و اسدالله خان کلانتر ایل بابویی مشهورترین سران ایلات کهگیلویه بودند که در این نبرد به اتفاق چریکهای ایل خود به حمایت از قوای دولت مرکزی پرداختند.^{۹۷} نیروهای بویراحمدی و دشمن زیاری در جبههٔ زیدون و ده ملا و هندیجان به مقابله با نیروهای بختیاری رفتند و نیروهای طیبی گرمسیر و سردسیر در جبههٔ شان و کیکاوس با نیروهای

۹۵. کسروی هم گفته که یکی از دختران حسین خان زن یکی از پسران شیخ خزعل بوده است. عهده علی‌الراوی. رک: احمد کسروی. تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان. تهران، آذران، ۱۳۷۳. ص ۲۴۱.

۹۶. در این تاریخ سهراب خان کلانتری شاخهٔ رستم خانی و عباسقلی خان کلانتری شاخهٔ نصیرخانی را به عهده داشتند؛ بنابراین مهدیقلی خان (برادر سهراب خان) و امامقلی خان (برادر عباسقلی خان) رسماً کلانتر نبودند و به نمایندگی از کلانتران مذکور در جنگ سال ۱۳۰۳ شرکت کردند. علل شرکت نکردن سهراب خان و عباسقلی خان در جنگ و اعزام نیروهای ایل تحت سرپرستی مهدیقلی خان و امامقلی خان نیاز به بررسی دارد.

۹۷. تصویر تلگراف تعدادی از سران ایلات کهگیلویه و بهبهان خطاب به رضاخان و برضد شیخ خزعل، در بخش اسناد درج شده است.

حسین خان به نبرد پرداختند.^{۹۸} طبییها با توجه به قرابت و خویشاوندی که با بهمئیها داشتند، ابتدا برای میانجی‌گری قدم پیش نهادند و به سرگرد امان‌الله خان فرماندار نظامی کهگیلویه و حسین خان بهمئی پیشنهاد مصالحه کردند. سرگرد امان‌الله خان با این پیشنهاد مخالفت نکرد، اما حسین خان، احتمالاً به دلیل غیرمعمول و غیرقابل تحمل بودن شرایط صلح پیشنهادی، آن را نپذیرفت. بنابراین در محلی به نام تل توره‌ای واقع در منطقه تشان، جنگ میان طرفین آغاز شد. نیروهای ایل طبیی به فرماندهی آقاخان برادر سرتیپ خان ضرغام عشایر و اسد سراو و داراب پسر علیمرادخان طبیی سردسیری و احمد مجیدی کرابی یکی از کدخدایان متنفذ و معتبر ایل طبیی می‌جنگیدند و نیروهای نظامی نیز تحت فرماندهی سلطان ابراهیم خان ذوالریاستین بودند. در این نبرد نیروهای حسین خان موفق شدند ضربه‌ای اساسی به نیروهای مشترک دولتی و بومی وارد آورند و چند نفر از آنان را به قتل رسانند و به عقب‌نشینی به منطقه تنگ بن واقع در تشان وادارشان سازند. پس از این شکست، مسؤولان دولتی ناگزیر شدند از پادگان نظامی بهبهان چند عراده توپ درخواست کنند و به تجهیز و افزایش قوای خود پردازند. در نتیجه با سپاهی مرکب از حداقل سیصد نظامی و بیش از هزار چریک سواره و پیاده بومی مجهز به انواع سلاح و توپخانه، حمله به قلعه و روستای کیکاوس را که مقر نیروهای حسین خان بود، آغاز کردند. آتش توپخانه قلعه را ویران کرد و نیروهای سواره و پیاده توانستند به روستا نزدیک شوند و دیوارهای باغها و خانه‌ها را (که از درخت کنار ساخته می‌شد) به آتش کشند و نهایتاً آنجا را تصرف کنند. در این نبرد سنگین حدود ۵۰ نفر از طرفین از

۹۸. سپردن منطقه عملیاتی بهمئی و سرکوبی حسین خان به ایل طبیی که با بهمئیها خویشاوندی داشتند، قابل تأمل است. معلوم نیست که طبییها به اراده و اختیار خود این منطقه عملیاتی را برگزیده‌اند و با اینکه در اجرای فرمان مقامهای دولتی ناگزیر از این امر بوده‌اند و در هر صورت چه هدفی در پشت این تقسیم‌بندی نهفته بوده است؟ و آیا مقامات دولتی به دلیل وحشتی که از حسین خان داشتند می‌خواستند از عواطف خویشاوندی میان طبییها و بهمئیها استفاده و تسلیم شدن حسین خان را سهیل کنند، یا اینکه می‌خواستند با رو در رو ساختن آن دو ایل، خصومتشان را نسبت به همدیگر تعیین بخشند. البته در هر دو صورت، ثمره مطلوب فقط عاید مقامهای دولت رضاخانی می‌شد.

جمله زکی خان بهمنی کشته و در نهایت بهمنیها مجبور به عقب‌نشینی شدند. حسین خان در قلعه کوهستانی نادر مستقر شد و در آنجا موضع گرفت. او در این شرایط حاضر به سازش شد و باب مذاکره را با سران نظامی قوای مهاجم گشود. وی ظاهراً پذیرفت که مقامات دولتی فرزندش محمدعلی خان خلیلی را گروگان بگیرند.^{۹۹} بدین‌گونه قوای مهاجم موفق به سرنگونی حسین خان نشدند و بدون کسب نتیجه مطلوب جنگ را خاتمه دادند و منطقه را ترک کردند. حسین خان تا ۱۳ ذیحجه ۱۳۴۹ق (اردیبهشت ۱۳۱۰ش) همچنان کلانتری بهمنی گرمسیر را به عهده داشت ولی سرانجام در آن سال با نیرنگ عمال رضا خان به قتل رسید که ماجرای آن را در حوادث دوره سلطنت رضا خان در جای خود شرح خواهیم داد. نبرد سال ۱۳۰۳ش و جبهه‌گیریهای مخالف و موافق سران کهگیلویه در آن نبرد، آخرین واقعه مهم منطقه کهگیلویه در مقطع تاریخی مورد بحث (از $\frac{۱۳۲۴}{۱۳۸۵}$ تا $\frac{۱۳۴۲}{۱۳۰۴}$ ق) بود، زیرا در ۱۳۰۴ش سرانجام پس از کشمکشها و دسیسه‌هایی که متعاقب کودتای ۱۲۹۹ و برای دستیابی کامل‌تر به اهداف آن صورت گرفت، سلسله قاجاریه منقرض شد و رضا خان پهلوی به سلطنت رسید. روابط متقابل پهلویها و مردم منطقه کهگیلویه، یکی از حساس‌ترین فرازهای تاریخ پر فراز و نشیب این منطقه را شکل داده است و ما در فصول آینده بدان خواهیم پرداخت.

مشروطیت در کهگیلویه

در مطالب این فصل، وقایع مربوط به دوره مشروطیت را به بحث گذاشتیم. در اینجا به منظور تکمیل مباحث و طرح موضوعی جدید برای پژوهشگران مسائل این منطقه، ضروری دانستیم که اجمالاً به موضوع مجلس شورای ملی و انتخاب نماینده منطقه کهگیلویه اشاره کنیم.

در فاصله بیست ساله میان ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۴ش، در مجموع پنج دوره مجلس

۹۹. مجیدی، همان، ص ۴۱۲ تا ۴۱۷ (شایان ذکر است که در نوشته مجیدی از مطالب مربوط به جنگ سال ۱۳۰۳ چنین برمی‌آید که حسین خان در همان سال ۱۳۰۳ ضمن نوطه‌ای به قتل رسیده، در حالی که چنین نیست.

شورای ملی تشکیل شد. در آن تاریخ، دوره نمایندگی مجلس دو سال بود. مجلس اول در ۱۳ مهر ماه ۱۲۸۵ (۱۷ شعبان ۱۳۲۴) با نطق مظفرالدین شاه قاجار و بدون حضور نمایندگان شهرستانها افتتاح و سرانجام در ۲ تیر ۱۲۸۷ (۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶) به دستور محمدعلی شاه و به دست نیروهای فزاق به فرماندهی لیاخوف روسی به توپ بسته و تعطیل شد. با پیروزی مشروطه خواهان در ۲۴ آبان ۱۲۸۸ پس از یک سال و ۴ ماه و ۲۱ روز فترت، مجلس دوم افتتاح و سرانجام بر اثر اولتیماتوم روس و حمایت ضمنی دولت انگلیس از آن به منظور اخراج مورگان شوستر آمریکایی، در ۳ دی ۱۲۹۰ (۳ محرم ۱۳۳۰) منحل شد. پس از حدود ۳ سال فترت، احمد شاه قاجار سومین مجلس را در تاریخ ۱۴ آذر ۱۲۹۳ (۱۷ محرم ۱۳۳۳) افتتاح کرد. آغاز به کار این مجلس مقارن با وقوع جنگ جهانی اول بود و به دلیل مداخله بیگانگان و تهدید آنان به اشغال پایتخت کشور، مسئله مهاجرت نمایندگان پیش آمد و بدین گونه مجلس سوم کمتر از یک سال دوام یافت و در ۲۲ آبان ۱۲۹۴ (۷ محرم ۱۳۳۴) تعطیل شد. چهارمین دوره مجلس، پس از ۵ سال و ۷ ماه ۸ روز فترت، در اول تیر ۱۳۰۰ (۱۵ شوال ۱۳۳۹) به دست احمد شاه قاجار افتتاح شد و در تاریخ ۳۰ خرداد ۱۳۰۲ (۷ ذیقعدة ۱۳۴۱) پایان یافت. پنجمین دوره مجلس در تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۰۲ (۵ رجب ۱۳۴۲) افتتاح شد. نمایندگان این دوره مجلس عمدتاً با اعمال فشار و نفوذ رضا خان که به تازگی رئیس الوزرا شده بود و همچنان وزارت جنگ را هم در اختیار داشت، انتخاب شدند و در همین مجلس هم بود که انقراض سلسله قاجار به تصویب شد. دوره این مجلس که آخرین مجلس شورای ملی در دوره سلطنت قاجاریان بود در ۲۲ بهمن ۱۳۰۴ (۲۷ رجب ۱۳۴۴) خاتمه یافت.^{۱۰۰}

منطقه کهگیلویه به مرکزیت بهبهان، که از نظر تقسیمات کشوری و حوزه انتخاباتی جزو فارس محسوب می شد، در دوره های اول و دوم نماینده ای در مجلس شورای ملی نداشت زیرا اصولاً انتخابات در این منطقه انجام نگرفت. در دوره سوم مجلس سیدامان الله بهبهانی به نمایندگی کهگیلویه و بهبهان وارد مجلس

گردید. در دوره چهارم، محمدجواد خان سرداراقبال بختیاری نمایندگی منطقه کهگیلویه و بهبهان را به عهده داشت. در دوره پنجم هم منطقه کهگیلویه و بهبهان نماینده‌ای در مجلس نداشت.^{۱۰۱} برخی از منابع میرزا حسن خان مشارالملک را نماینده دوره پنجم منطقه کهگیلویه و بهبهان دانسته‌اند، ولی قید کرده‌اند که مشارالیه قبل از ورود به مجلس استعفا داده است.^{۱۰۲} در هر صورت، منطقه کهگیلویه در مجلس پنجم نماینده‌ای نداشت.

بنابراین، مشروطیت در ۵ دوره مجالس مذکور در منطقه کهگیلویه نمودی نداشت، زیرا از مجموع ۵ دوره، در ۳ دوره آن نماینده‌ای نداشت و در ۲ دوره دیگر هم، اولاً افراد منتخب غیربومی بودند و ثانیاً مردم در انتخاب آنان نقشی نداشتند. زیرا عملاً افراد مزبور را متنفذان بهبهان و اقلیتی از مردم ساکن شهر که وابسته به آن متنفذان بودند انتخاب می‌کردند. البته با سران ایلات کهگیلویه کم و بیش، به نسبت میزان قدرت و اهمیت سیاسیشان، در مورد انتخاب نماینده مشورت می‌شد. این وضع تا دوره بیستم مجلس شورای ملی که حوزه انتخابیه کهگیلویه از حوزه بهبهان منفک شد، ادامه داشت و در فصل آینده به این مطلب اشاره خواهیم کرد.

۱۰۱. همان، ص ۴۸۰.

۱۰۲. فهرست اسامی و مشخصات نمایندگان ۲۴ دوره مجلس شورای ملی، نشریه شماره ۵ دفتر انتخابات وزارت کشور، زمستان ۱۳۶۸، ص ۱۴۵، ۲۱۱، ۲۷۶.

www.bakhtiaris.com

کهگیلویه در دوره رضا شاه

سیاست عشایری رضاشاه

در مباحث پیشین، سیر تحولات سیاسی کهگیلویه را که مشحون از حوادث گوناگون در عرصه سیاست آن منطقه بود، تا سلطنت رضا شاه پی گرفتیم. هر ایل کهگیلویه‌ای حوادث تلخ و شیرین بسیاری در روابط درون ایلی، در روابط با سایر ایلات و در رابطه‌ای که با حکومت مرکزی داشته، به خود دیده است. این حوادث هم دفاع از حکومت مرکزی و کشور را در برابر مهاجم بیگانگان یا متمردان داخلی شامل می‌شود و هم مبارزه ایلات را با حکومت. چنین روندی در دوره حکومت خاندان پهلوی نیز ادامه یافته، اما با ماهیتی کاملاً متفاوت با حوادث دوره‌های پیشین. زیرا همان‌گونه که دیدیم، هر ایل در طول تاریخ، در درون خود، چه به طور طبیعی و چه به تحریک حکومت مرکزی، درگیر نبرد برای کسب قدرت بوده است. همچنین هر ایلی خواه به طور طبیعی و خواه به تحریک حکومت مرکزی، با سایر ایلات درگیریهایی داشته است. علاوه بر این هر ایلی بنابه دلایل گوناگون، از جمله مقاومت در برابر درخواست مالباذهای سنگین، با حکومت مرکزی مبارزاتی کرده است. این حوادث در دوره پهلوی هم ادامه داشته، اما نگارنده بر این اعتقاد است که چون حکومت پهلوی ماهیتاً با حکومت‌های قبل از خود متفاوت بوده، برخورد متقابل میان آن و ایلات کهگیلویه نیز با برخوردهایی که سلسله‌های پیشین و ایلات مذکور با همدیگر داشته‌اند، تفاوت ماهوی داشته است. برای روشن شدن این فرضیه، ناگزیریم به اختصار تمام، به عواملی که موجب ظهور رضا خان و به سلطنت رسیدن وی شدند، اشاره کنیم:

حکومت قاجاریان حکومتی ایلی بود و در دوره حکومت آنان ایالات کشور هم عملاً تحت سلطه ایلات گوناگون قرار داشتند. مملکت تقریباً به صورت ملوک‌الطوایفی اداره می‌شد و ایلات هم در عرصه سیاست و حکومت و هم به دلیل فقدان سازمان نظامی رسمی، در تأمین امنیت کشور مهم‌ترین نقش را داشتند. اقتصاد کشور ساختاری سنتی داشت و به ویژه در میان ایلات و عشایر به صورت خودکفا و مبتنی بر تولیدات دامی و کشاورزی بود. فرهنگ جامعه نیز آمیزه‌ای از سنتهای مذهبی و ملی بود. از اوایل دوران قاجاریه، تمدن غرب با مبانی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خاص خود، به سایر کشورهای جهان هجوم آورد. ایران از این تهاجم برکنار نماند و حتی افرادی از خود ایرانیان به استقبال تمدن غرب رفتند و در اقتباس آن پیشگام شدند. این عامل بیرونی (تمدن غرب) با استبداد سلاطین و حکام و جهل و فقر و بی‌عدالتی و عقب‌ماندگی ناشی از آن از درون کشور همراه شد و در اواخر دوره قاجاریه به انقلاب مشروطیت انجامید. اما انقلابیون نتوانستند به اوضاع جامعه سامان مناسب ببخشند و در نتیجه بی‌ثباتی افزایش یافت، به گونه‌ای که در فاصله میان انقلاب مشروطیت (۱۲۸۵ ش) تا کودتای رضاخان (۱۲۹۹ ش)، ۵۱ بار، یعنی به طور متوسط هر ۳/۵ ماه یک بار، هیئت دولت دستخوش تغییر گردید.^۱

البته بی‌ثباتی سیاسی و ضعف ایران در این مقطع تاریخی با منافع قدرتهای جهانی آن روز یعنی روس و انگلیس که در همسایگی ایران قرار داشتند، سازگاری کامل داشت. این دو همسایه قدرتمند، شمال و جنوب ایران را به حوزه نفوذ خود تبدیل کردند و عملاً ایران عرصه رقابتهای سیاسی، اقتصادی و نظامی آنان گرفت. آنان برای تحقق سلطه خود و کسب امتیاز بیشتر، انواع فشارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی را بر ایران اعمال می‌کردند. یک شیوه عمل شناخته شده آنان تضعیف دولت مرکزی بود و یکی از راههای تضعیف دولت مرکزی، برقراری رابطه مستقیم با قدرتهای محلی و ایلات و عشایر کشور بود تا در هنگام ضرورت از آنان همچون اهرم فشاری بر دولت مرکزی استفاده کنند و به مقصود خود نایل آیند.

در سراسر دوران قاجاریه، دولتهای روس و انگلیس این سیاست را در مورد ایران اعمال می‌کردند، اما در اواخر دوره قاجاریه، یعنی در ۱۲۹۶ش (۱۹۱۷م)، در حین جنگ جهانی اول، در کشور روسیه انقلابی مارکسیستی به وقوع پیوست و در نتیجه سیاست داخلی و خارجی روسیه به طور بنیادین تغییر کرد. رهبران انقلاب شوروی شعار صدور انقلاب را سرداده و خواهان فروپاشی نظم موجود جهان و ایجاد نظم نوینی در آن شدند. این شعار منافع اقتصادی سرمایه‌داری غرب و قلمرو سلطه آن را تهدید می‌کرد. بدین‌گونه انقلاب شوروی آرایش سیاسی جهان و موازنه قوای بین‌المللی را دگرگون ساخت و این امر موجب تغییر سیاست خارجی کشورهای غربی و در رأس آنان دولت انگلیس شد. روس و انگلیس در طول تاریخ در مناطق گوناگون جهان از جمله منطقه اقیانوس آرام، آسیا و خاورمیانه در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی با همدیگر به رقابت می‌پرداختند، اما پس از وقوع انقلاب شوروی این رقابت صبغه خصومت عقیدتی به خود گرفت. بدین‌گونه دولت انگلیس (بریتانیا) به نمایندگی جهان سرمایه‌داری و دولت شوروی به نمایندگی جهان کمونیسم، علاوه بر رقابت سیاسی، اقتصادی و نظامی، برای حفظ و گسترش قلمرو عقیدتی - فرهنگی خود در سراسر جهان، به طور جدی رو در روی هم قرار گرفتند. زیرا از این تاریخ به بعد، پیشرفت در سایر زمینه‌ها، منوط به پیشرفت عقیدتی و فرهنگی شده بود.

دولت انگلیس که در رأس کشورهای سرمایه‌داری قرار داشت، نه تنها به دلایل اقتصادی از قبیل پیشرفت صنعتی، تولید انبوه، نیاز به مواد خام سایر کشورها و نیاز به بازار مصرف، بلکه به دلیل تقدم رتبی مسائل اعتقادی، خود را به ترویج مبانی فرهنگی سرمایه‌داری غرب و مقابله با شوروی در این زمینه، موظف می‌دید. در چنین شرایطی سیاست دولت انگلیس در ایران تغییر کرد و این دولت که تا آن زمان از سیاست تضعیف دولت مرکزی و ارتباط سیاسی مستقل با سران ایلات و عشایر و تقویت آنها در منطقه تحت نفوذ خود پیروی می‌کرد، بنای سیاست خویش را حفظ کشور ایران به صورت یکپارچه و ایجاد دولتی متمرکز و مقتدر در آن قرار داد. تا بدین وسیله سلطه خود را بر سراسر ایران گسترش دهد و نه تنها سیاستهای

استثماری خود را در آن کشور اعمال کند و از آن همچون بازاری برای تهیه مواد خام و مصرف فرآورده‌های صنعتی سود برد، بلکه آن را به دژی برای جلوگیری از تسری انقلاب شوروی به سایر مناطق تحت استعمار خویش و مهم‌تر از آن به میدانی برای تبلیغ و ترویج فرهنگ خود بدل سازد.

هنگامی که دولت انگلیس چنین راهبردی را در زمینه سیاست خود در ایران در پیش گرفته بود، دولت انقلابی شوروی کلیه قراردادهای دولت تزاری را با سایر کشورها لغو کرد؛ از جمله این قراردادها، قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ منعقد شده میان دولت‌های روسیه تزاری و انگلیس بود. بر اساس قرار داد ۱۹۰۷، کشور ایران به سه منطقه شمالی، جنوبی و مرکزی تقسیم شده بود که قسمت شمال حوزه نفوذ روسیه، قسمت جنوبی حوزه نفوذ انگلیس و قسمت مرکزی آن منطقه حایل و بی طرف در نظر گرفته می‌شد. در سال ۱۹۱۵ که این دو کشور در جنگ جهانی اول در جبهه‌ای متحد برضد آلمان می‌جنگیدند، با انعقاد قرار دادی موافقت کردند که بعد از جنگ، ایران رسماً بین آنها تقسیم شود. اما قبل از اینکه مسئله تقسیم ایران تحقق یابد، یکی از طرفین قرار داد یعنی دولت روسیه سرنگون شد و دولت انقلابی جانشین آن به طور یک جانبه قراردادهای مذکور را لغو کرد. با لغو این قراردادها، دولت شوروی برای مدتی محدود عملاً از اعمال نفوذ و سلطه بر شمال ایران دست کشید. در چنین شرایطی دولت انگلیس با توجه به تعارضات همه جانبه‌ای که با دولت شوروی پیدا کرده بود، مصمم شد که با سوء استفاده از موقعیت فراهم شده، حوزه شمالی کشور را نیز به حوزه نفوذ خود بیفزاید و سراسر خاک ایران را مشمول سیاست جدید خود قرار دهد.

بنابراین با توجه به مجموعه شرایط پس از وقوع انقلاب شوروی، محورهای سیاست جدید انگلیس در مورد ایران را به صورت زیر می‌توان ترسیم کرد:

- ۱) ایران باید به حلقه‌ای مستحکم از کمربند امنیتی غرب تبدیل شود.
- ۲) ایران باید به بازاری مناسب برای تهیه مواد خام و صدور آن به غرب از یک سو، و مصرف فرآورده‌های اقتصادی غرب از سوی دیگر، تبدیل شود. به عبارت دیگر، ایران باید در مدار اقتصاد جهان سرمایه‌داری غرب ادغام گردد.

۳) فرهنگ و تمدن غرب باید در ایران ترویج شود. به عبارت دیگر، ایران باید در نظام فکری - فرهنگی غرب مستحیل شود. این امر در مرتبه اول به منظور مبارزه با فرهنگ دینی و ملی کشور که جدی‌ترین مانع استثمار و سلطه طلبی بیگانگان بود، صورت می‌گرفت و در مرتبه بعد به منظور مبارزه با شعارهای انقلاب شوروی.

از این تاریخ به بعد دولت انگلیس مصرانه می‌خواست که هر دولتی که در ایران زمام امور را به دست می‌گیرد، مجری این اهداف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی باشد. نخستین اقدام انگلیس برای تحقق این اهداف، انعقاد قرارداد معروف ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ ش) با دولت وثوق‌الدوله بود، اما تمام رجال وطن دوست آن روز به رهبری شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس (ره) به مخالفت با این قرارداد استعماری برخاستند و سرانجام آن را لغو کردند و دولت انگلیس که در نیل به اهداف خود در این مرحله با شکست مواجه شده بود توجه خود را به ایجاد تغییرات اساسی تری در ایران معطوف کرد.

لازمه چنین تغییراتی، روی کار آوردن دولتی بود که اهداف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی انگلیس را تحقق بخشد؛ بدین منظور افرادی را که برای اجرای این مأموریت مناسب می‌دید، بررسی و با تعدادی از آنان مذاکره کرد و در نهایت رضاخان میرپنج را ترجیح داد و او را برای اجرای مأموریت مزبور تشویق و حمایت کرد. بی‌ثباتی، ناامنی، فقر عمومی و ضعف حکومتها در سالهای بعد از مشروطیت، زمینه داخلی و بستر مناسب را برای مواجهه جلوه دادن اقدامات رضاخان و ابفای نقش مورد نظر انگلیس به دست وی، مهیا ساخته بود. در چنین فضا و شرایط و با چنین اهدافی بود که رضاخان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را با موفقیت به انجام رساند.

بدین‌گونه روشن می‌شود که دولت کودتا به دلیل مأموریت جدیدی که داشت با دولتهای قبل از خود، ماهیتاً متفاوت بود. مفاد نامه ۱۰ ژانویه ۱۹۲۳ (دی ۱۳۰۱) سرپرستی لورن وزیر مختار انگلیس در تهران به نایب‌السلطنه هندوستان، این موضوع را به وضوح اثبات می‌کند. وی در بخشی از این نامه می‌نویسد:

در حقیقت کارهایی را که سردار سپه، با داشتن وسایل و منابع به مراتب

ناچیزتر درصدد انجام دادن آن است، همان کارهایی است که چنانچه معاهده ۱۹۱۹ انگلستان و ایران به تصویب می‌رسید و به اجرا در می‌آمد، بر عهده مستشاران انگلیسی واگذار می‌گردید.^۲

سیاستهای رضاشاه معلول و مولود این مأموریت او و اهداف حامی خارجی وی بود و درک درست اقدامهای وی در سراسر کشور، از جمله در برخورد با عشایر، در چارچوب چنین تحلیلی میسر است. غفلت از ساختار بین‌المللی و سیاست جهانی آن روز و اهداف خارجی‌ای که منجر به روی کار آوردن رضاخان شد و همچنین نداشتن نگرش همه‌جانبه و برقرار نکردن پیوند منطقی لازم میان اهداف انگلیس و اقدامات رضاشاه، موجب شده و می‌شود تا برخی افراد در تحلیل سیاستها و اقدامهای او دچار تناقض و ابهام شوند و از قضاوت واقع‌بینانه فاصله بگیرند. برای مثال، از چنین دیدگاهی نه تنها تلازمی میان اهداف انگلیس و اقدامات عمرانی - فرهنگی رضاشاه دیده نمی‌شود، بلکه این دو مقوله با هم ناسازگار نیز تلقی می‌شوند. زیرا مقروض این دیدگاه این است که سیاستهای استعماری انگلیس با هرگونه اقدام عمرانی و فرهنگی مخالفت داشته است. به همین سبب معتقدان به این نظر برخی اقدامهای عمرانی - فرهنگی را در کارنامه رضاشاه ملاحظه می‌کنند از تحلیل آن عاجز می‌مانند، چون از یک سو براساس اسناد مسلم تاریخی، وابستگی رضاشاه به انگلیس غیرقابل انکار است و از سوی دیگر، اقدامهای عمرانی - فرهنگی او با سیاست استعماری انگلیس متعارض پنداشته می‌شوند. معتقدان به این نظر بدین‌گونه خود را از ورطه بن‌بست نجات می‌دهند که ادعا می‌کنند رضاشاه به رغم اینکه منصوب و مأمور انگلیسیان بود، پس از انتصاب مصمم شد که برای حفظ منافع ملی کشور خود برخلاف مصالح انگلستان عمل کند! بدین ترتیب، اقدامات عمرانی - فرهنگی رضاشاه را نوعی شجاعت ملی و وطن‌دوستی تلقی می‌کنند و شایسته تحسین می‌پندارند. معتقدان به این نظر به رغم اذعان به وابستگی، دیکتاتوری، خشونت و بی‌سوادی رضاشاه،

او را از این رو که به خاطر چنین اقدامهایی تقدیر نمی‌شود، مظلوم نیز می‌دانند. این خطای معرفتی به ویژه باعث می‌شود تا برخی از کسانی که در مورد مبارزات عشایر برضد خاندان پهلوی مطالبی نگاشته‌اند، در حالی که سرکوبی بیرحمانه عشایر را به دستور رضا شاه تقبیح می‌کنند، اما خواسته یا ناخواسته و تصریحاً یا تلویحاً، با به کارگیری اصطلاحاتی نظیر «اشرار و بی‌آغیان» در مورد مبارزان عشایر، صحت برنامه‌های رضا شاه و محکومیت عشایر را القاء و اعلام کنند.

از این رو سعی شده است که در چارچوب تحلیلی نوشته حاضر چنین کاستی معرفت شناختی‌ای رخ ننماید و تناقض و تعارض فوق در آن به چشم نخورد. در این تحلیل، همه اقدامهای رضاشاه مرتبط با هم و از لوازم منطقی تحقق اهداف مأموریت او هستند. با مطالعه و تأمل درباره اهداف انگلیس در ایران و اقدامهای رضاشاه، به خرابی معلوم می‌شود که اقدامهایی مانند تشکیل دولت مقتدر متمرکز، دین ستیزی و فرهنگ زدایی، سرکوبی عشایر و تخریب قاپو (اسکان)، تأسیس مدارس، احداث راههای ارتباطی و ورود صنایع مونتاژ و ... برای تحقق اهداف امنیتی - سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت انگلیس و شرط لازم قرار دادن ایران در مدار نظام فرهنگی، سیاسی و اقتصادی غرب بوده‌اند. بنابراین اقدامهای عمرانی - فرهنگی رضاشاه همانند سایر اقدامهای او نه تنها هیچ‌گونه تعارضی با اهداف انگلیس نداشت بلکه برای تحقق آن اهداف بسیار مورد نیاز بود.

شایان ذکر است که تقبیح اعمال رضاشاه به معنای مخالفت با اصل توسعه و نوسازی نیست. توسعه و نوسازی نیاز طبیعی و مستمر جوامع به حساب می‌آید و برای ایران آن روز نیز نیازی حیاتی بوده است. اما توسعه و نوسازی واقعی و بزرگیهایی دارد که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱) خودجوشی و ابتدای بر نیازهای واقعی جامعه و مصالح عمومی کشور؛
 ۲) تأمین کننده استقلال سیاسی و خودکفایی اقتصادی و تحکیم‌کننده هویت کشور؛

۳) مبتنی بر مطالعات و بررسیهای کارشناسانه در مورد شرایط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور، تعیین نیازهای کشور و اولویت‌بندی آنان و تهیه

مقدمات لازم برای برآوردن آن نیازها؛

۴) مشارکت عمومی مردم؛

۵) اجرای سنجیده و برنامه‌ریزی شده مراحل توسعه به دست مجریان مجرب و صالح.

چون این نوشته به بررسی سیاست عشایری رضاشاه به ویژه در مورد عشایر کهگیلویه اختصاص دارد، در اینجا اجمالاً به جایگاه جامعه عشایری در مقطع تاریخی مورد بحث اشاره می‌کنیم تا بدین وسیله میزان اصالت برنامه‌نوسازی رضا شاه و تطبیق داشتن یا نداشتن آن با نیازهای واقعی جامعه معلوم شود.

مقارن با سلطنت رضا شاه بیش از $\frac{1}{4}$ جمعیت کشور زندگی عشایری داشتند و دامپروری محور زندگی عشایری بود. پرورش دام به منظور تأمین مواد پروتئینی برای تغذیه انسانها حتی در دنیای جدید از مهم‌ترین و اساسی‌ترین فعالیت‌های اقتصادی است. دامداری علاوه بر تأمین فرآورده‌های دامی و پاسخگویی به بخش مهمی از نیازهای جامعه به مواد پروتئینی، بر پیشرفت کشاورزی تأثیر مستقیم می‌گذارد، به طوری که برخی گفته‌اند کشاورزی بدون دامداری مقرون به صرفه و قابل دوام نیست.^۳ در دوره رضاشاه بین ۷۰ تا ۷۲ درصد جمعیت کشور را روستائیان و عشایر تشکیل می‌دادند. شغل عمده روستائیان کشاورزی بود. دامداری علاوه بر کشاورزی، در توسعه صنایع دستی از جمله قالی‌بافی اساسی‌ترین نقش را داشت و در دوره مورد بحث، پس از نفت، قالی مهم‌ترین کالای اقتصادی بوده است.^۴

بنابراین، دامپروری عشایر نه تنها در خودکفایی اقتصادی و بی‌نیازی از واردات کالاهای بیگانگان نقش کلیدی داشت، در صدور مواد غذایی و پروتئینی و فرآورده‌های صنایع دستی و کشاورزی نیز منبع ارزآور مهمی محسوب می‌شد.

اکنون که نقش دامپروری در نظام زندگی اقتصادی جامعه ایرانی تا حدودی روشن شد، باید دانست که دامپروری مبتنی بر کوچ بوده و بدون کوچ، بقای

۳. ربیع بدیعی، منابع طبیعی و ثرونی ایران، تهران، دهخدا، ۱۳۱۷، ص ۱۶۴.

۴. منوچهر فرهنگ، زندگی اقتصادی ایران، تهران، ابرویحان، ۱۳۵۰، ص ۱۳۶.

دامپروری در آن شرایط تاریخی، غیر ممکن بوده است. کوچ برای عشایر امری تفننی و تفریحی نبود، بلکه بخشی از ساختار زندگی و نظام معیشتی آنان محسوب می‌شد. این نظام معیشت، معلول و ناشی از شرایط جغرافیای طبیعی کشور بود که کوهستانی، کم باران و متفاوت از نظر زمان رویش پوشش گیاهی در مناطق مختلف (ارتفاعات و دشتهای) است.^۵ بنابراین آنان برای بقای زندگی خود ناگزیر بودند که به تناسب تغییر فصول سال و وضع علوفه و مراتع، به مناطق سردسیر و گرمسیر کوچ کنند. کوچ‌نشینی اگرچه برای عشایر پرزحمت بود، اما هم در زندگی شرافتمندانه و عزتمندانه خودشان و هم در اقتصاد کشور نقشی مثبت و اساسی داشت.

زندگی عشایری همچنین در بطن جامعه‌ای عشیره‌ای با روابط اجتماعی خاص آن جریان دارد. تنظیم روابط اجتماعی با سایر قبایل از یک سو و مهاجرت به مناطق سردسیر و گرمسیر و حفاظت از اموال و احشام در برابر تهدید خطر سرقت و جانوران وحشی از سوی دیگر، مستلزم تأمین ابزارهای دفاعی و حفاظتی یعنی اسلحه، است. بنابراین در ساختار زندگی عشایری، اسلحه پیش و بیش از آنکه ابزاری جنگی برای دستیابی به اهداف تجاوزکارانه و تهاجمی باشد، وسیله‌ای تدافعی و حفاظتی و جزو ضروری و نیاز اجتناب‌ناپذیر آن شیوه زندگی است. به همین دلیل است که اسلحه در میان عشایر جایگاهی رفیع و حتی نوعی قداست دارد. زیرا انسان عشایری با تمام وجود لمس می‌کند که اسلحه تنها وسیله‌ای است که همواره در طول تاریخ به کمک آن در حماسه‌های ملی و ایللی، عزت و شرف خود را حفظ کرده است و افرادی که هدف اولیه و اصلی آنان از داشتن اسلحه، تجاوز و تهاجم باشد، معدودند.

عناصر فرهنگی به کالبد زندگی اجتماعی عشایر روح و روان می‌بخشند. فرهنگ عشایر کهگیلویه آمیزه‌ای متناسب از عناصر مذهبی و ملی را در بر می‌گیرد. آنها مضامین مذهبی قرآن و نهج‌البلاغه و سیره و احادیث پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) را از عالمان دینی می‌آموزند و در زندگی به کار می‌گیرند. بر پایه همین آموزه‌های مذهبی، شجاعت و غیرت و عفت و صداقت و محبت و جوانمردی و

... وجه غالب زندگی عشایر را تشکیل می‌داد. بر پایه همین اعتقادات بود که عالمان دینی از احترام فوق‌العاده و ویژه‌ای برخوردار بودند و سادات نیز به دلیل انتسابشان به خاندان پیامبر احترام خاصی داشتند. همچنین بر پایه همین عقاید بود که زن در مقام گوهری ارزشمند، مرکز ثقل غیرت و شرف و جوانمردی عشایر محسوب می‌شد و احترام به او و صیانت از او بالاترین مسئولیت انسان عشایری بود، بدین‌گونه است که زن در میان عشایر احترام و قداست خاصی می‌یابد و حتی افراد عشایری که تن به بزهکاری می‌دادند و مرتکب سرفت و غارت و راهزنی می‌شدند، اگر در حین چنین اقدامهایی به کاروانی برمی‌خوردند که زنی یا عالمی دینی و یا حتی سبّی در آن بود، به احترام وی، دست از آن کار می‌کشیدند. همچنین اگر در منازعات قبیله‌ای قتلی واقع و زنی میانجی می‌شد، صاحبان دم به احترام او خون مقتول را می‌بخشیدند و یا حداقل راه مصالحه را هموار می‌کردند.^۶ در جامعه عشایری، ادبیات ملی نیز در کنار فرهنگ دینی ارجح و اهمیت خاصی دارد. برای مثال، افراد عشایر برای تقویت روحیه حماسی و سلحشوری خود از شاهنامه فردوسی سیراب می‌شدند. مجموعه این عناصر فرهنگی محتوای روابط اجتماعی جامعه عشایری را تشکیل می‌داد. عشایر با این فرهنگ مانوس بودند و با آن می‌زیستند و به همین سبب آن را همچون جانمایه زندگی خویش پاس می‌داشتند. بنابراین، کوچ، اسلحه و باورهای فرهنگی (مذهب و سنت)، پایه‌های زندگی اجتماعی عشایر را در زمینه‌های اقتصادی، امنیتی و فرهنگی تشکیل می‌داد و طبیعی است هر عاملی که ارکان فوق را تهدید می‌کرد، بنیان زندگی عشایر را به مخاطره می‌انداخت و موجب واکنش آنان می‌شد.

آشنایی با ارکان زندگی اجتماعی عشایر، ما را در درک ماهیت اقدامهای رضاشاه در مورد این بخش عظیم از جامعه آن روز، یاری می‌دهد. سیاست رضاشاه در مورد عشایر بر سه پایه تخته فاپو، خلع سلاح و تهاجم فرهنگی استوار شده و این سه پایه

۶. این جایگاه رفیع زن در جامعه اسلامی ایرانی و عشایری را مقابله کنید با جایگاه زن در تمدن غرب و جوامع آن، که در آن دیار حداکثر حقوق زن در این است که او را با مرد برابر بدانند و در صورت رعایت کامل قانون، در روابط اجتماعی با او طبق مواد و تبصره‌ها و بدون هیچ‌گونه احترام و امتیازی برخورد کنند.

دقیقاً در تعارض با ارکان سه‌گانه زندگی عشایر بود. با اجرای سیاست تخته‌قاپو از کوچ عشایر جلوگیری می‌شد. با توجه به اینکه کوچ، بستر اقتصادی و محور زندگی مولد عشایر بود و در بقای زندگی آنان نقش تعیین‌کننده داشت، روشن است که اجرای این سیاست رضاشاه آنهم صرفاً با زور سرنیزه و بدون هیچ‌گونه برنامه‌ریزی و تمهید مقدمات لازم، بنیان زندگی مردم را ویران می‌کرد. با اجرای سیاست خلع سلاح، آن‌هم بدون تمهید مقدمه و تأمین امنیت مناسب، جامعه عشایری تنها ابزار دفاعی خود را از دست می‌داد و این امر حتی بر گسترش ناامنی می‌افزود. با تهاجم به مذهب و سنت، عشایر احساس می‌کردند که زیربنای سجایای انسانی و اخلاقی و مبانی هویت آنان در معرض خطر قرار گرفته است.

بدین ترتیب، روشن می‌شود که اجرای این سیاستها نه تنها منجر به بهبود وضعیت زندگی عشایر نشد، بلکه به تخریب و انهدام وضع موجود آنان نیز انجامید. این واقعیت را پیش از آنکه تحولات زمان نشان دهد، افراد بصیر پیش‌بینی کرده بودند. شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس (ره) از این معدود افراد بود. وی از یک سوفقیه و عالم دینی و از سوی دیگر رجل سیاسی و حاضر در صحنه سیاست و آگاه به امور کشور بود و به همین سبب نظر او در مقام نظریه‌پرداز و کارشناس دینی و سیاسی که سیر وقایع هم صحت آن را تأیید کرده، حائز اهمیت است. او درباره سیاست عشایری رضا شاه چنین می‌گوید:

از مذاکرات با سردار سپه بر من مسلم شده است که در رژیم آینده بشیاد معیشت ایلیاتی را خواهند برانداخت و شاید در نظر اول این قضیه به نظرهای سطحی پسندیده آید، ولیکن شایان دقت است. مثله تخته قاپو یعنی در تخته شدن و ده‌نشین شدن ایلات، یک چیزی نیست که تازه ما اختراع کرده باشیم. بلکه از آغاز خلقت، بشر راحت طلب بوده و چون ده‌نشینی راحت‌تر از کوچ کردن دائم و نقل و انتقال همیشگی می‌باشد، طبعاً در ممالکی که رطوبت هوا و فراوانی آب، تولید سبزه و علفچر می‌کند و همیشه بهار است مردم چشم‌دار، ده‌نشین می‌شوند. زیرا در اطراف قریه به قدر کفایت گوسفندان و رمة خود علف پیدا می‌کنند؛ اما کشور ایران همیشه بهار نیست و چهار فصل منظم دارد، آب هم در این سرزمین کم است لذا همین که فصل بهار گذشت

جلگه‌ها خشک و از علف خالی می‌شود، ناگزیر مردم چشم‌دار باید تدریجاً دنبال علف رو به کوه بروند و بدین طریق همواره تابستان در سردسیر و زمستان در گرمسیر بگذرانند، تا بتوانند برای گوسفندان و رمه‌های بزرگ گاو و الاغ و مادیان علف به دست آورند و پیوسته این شعبه از فلاحیت را که یکی از پربرکت‌ترین چشمه‌های ثروت مملکت است بیفزایند.

این است که در نظر پادشاهان قدیم ایران، تخته قاپو کردن یک ایل به منزله کیفی بود بسیار سخت، به طوری که هر زمان یک ایل از حد فزون شرارت می‌نمود و با وسایل معمول آرام نمی‌گرفت، آن وقت دولت عزم می‌کرد آن ایل را تخته قاپو کند، یعنی دچار فقر و گرسنگی سازد؛ زیرا همین که یک ایل در تخته شد، ناچار چشم گرسنه و بی‌علف خود را به قیمت نازل می‌فروشد و پس از دو سه سال به نان شب محتاج می‌گردد و همچنین افراد آن ایل که به ورزش دائمی و هواهای لطیف و خوردن لبنیات فراوان عادت کرده‌اند، چون غذای سابق را نداشتند و در یک گوشه متوقف شدند، آهسته‌آهسته ضعیف و بیمار می‌شوند و می‌میرند و یک ایل بزرگ طی ده دوازده سال به کلی نابود می‌گردد.

... این است آن سرنوشتی که امروزه برای ایلات مقدر ساخته‌اند. آیا تربیت ایلات غیر از تخته قاپو راهی ندارد؟ آیا نمی‌توان برای ایلات مدارس سیار با برنامه متناسب درست کرد که اصول وطن‌دوستی و مسائل صحی و بهداشتی و مسائل ضروری فلاحیتی به آنها آموخته شود و آیا نمی‌توان بیمارستان سیار و پزشکی و دوا برای ایلات فرستاد؟ و آیا نمی‌توان برای حفظ امنیت و آسایش آنها پستهای ژاندارم در راه ییلاق و قشلاق گماشت تا آنها به امنیت و محفوظ ماندن احشام و اغنام خود اطمینان یابند و تفنگ خود را زمین بگذارند و تسلیم کنند؟

... اینها همه میسر و خیلی هم آسان است، اما رژیم آینده تصمیمی جز این ندارد که ایلات ایران را تخته قاپو کند تا گوسفند و اسب ایرانی که برای تجارت تا قلب اروپا انتقال می‌یابد و سرچشمه عایدات هنگفت این کشور است رو به نابودی گذارد و روزی برسد که برای شیر و پنیر و پشم و پوست هم گردن ما به جانب خارجه کج باشد و دست حاجت بدان سو دراز کنیم.^۷

۷. رحیم‌زاده صفوی. اسرار سقوط احمد شاه. به کوشش بهمن دهگان. تهران، فردوسی، ۱۳۶۲.

بیانات مرحوم مدرس، تعارض بنیادین سیاستهای رضاشاه را با مصالح عشایر به خوبی نشان می‌دهد و عملکرد سلسله پهلوی، صحت پیشگویی و عمق بصیرت و دوراندیشی این بزرگمرد را تأیید می‌کند. در دوران رضاشاه که هنوز رمقی از زندگی مولد عشایر باقی مانده بود، ایران قادر بود که بیست و دو هزار و پانصد تن پنبه، شش هزار تن پشم، بیست هزار تن گندم، ده هزار تن جو و دیگر محصولات کشاورزی به آلمان صادر کند ولی تداوم سیاست عشایری پهلوی موجب شد که ایران علاوه بر سایر مواد غذایی، در سال ۱۳۵۴، ۱/۵ میلیون تن گندم وارد کند.^۸ با وجود این، رضاشاه با تظاهر به پی‌ریزی ایران نوین و ادعای پاسخ‌گویی به نیاز جدی جامعه به توسعه و نوسازی، سیاستهای خود را به اجرا گذاشت. بدیهی است اگر اقدامات او ویژگیهای برنامه توسعه اصیل را دارا بود و بر مبنای نیازهای واقعی جامعه شکل گرفته بود، به طور طبیعی مشارکت مردمی را به همراه می‌آورد و با استقبال عمومی مواجه می‌شد.^۹ اما مردم جامعه عشایری ایران عموماً هیچ‌گونه رابطه منطقی میان سیاستهای رضاشاه و توسعه و نوسازی اصیل مشاهده نکردند و محققان و پژوهشگران منصف نیز تاکنون نتوانسته‌اند دریابند که چه رابطه‌ای میان توسعه و ترقی و اقدامهایی مانند ممانعت از برگزاری مراسم مذهبی و حتی ممانعت از مراسم شاهنامه خوانی،^{۱۰} سرکوب علمای دینی و خلع لباس آنان، تغییر لباس مردان و اجبار آنان به تشبیه به غربیان، کشف حجاب زنان و الزام آنان به حضور بدون حجاب در محافل عمومی و مراسم استقبال از مقامهای حکومتی و

→ ص ۸۱-۷۹. ۸. عبدالله شهبازی. اهل ناشناخته. تهران، نشر نی، ۱۳۶۶. ص ۲۲۷.

۹. وقتی انگلستان مخالفت شدید مدرس را با سردار سپه می‌بیند به وسیله‌ای پیغام می‌دهد که دولت انگلستان می‌گوید اگر ما سردار سپه را رها کردیم، قول می‌دهید با ما همراه باشید؟ و مدرس می‌گوید: بگویند تازه وقتی شما سردار سپه را رها کردید من او را سخت به سوی خود خواهم کشید تا با همکاری او برای مملکت و ملت سعادت و امنیت و آزادی تأمین نمایم علی مدرس. مرد روزگاران، مدرس شهید ثابته علی ایران. تهران، هزاران، ۱۳۷۲. ص ۲-۱۷۱.

۱۰. یکی از محورهای سیاست فرهنگی رضاشاه، پستانگرایی و توجه به فرهنگ ایران قبل از اسلام به منظور مبارزه با فرهنگ دینی جامعه بود. اما به دلیل اینکه شاهنامه در تقویت روحیه سلطنت‌پروری و حماسی عشایر مؤثر بود، افراد عشایر از خواندن آن منع شده بودند و نسخه‌های آن از آن مناطق جمع‌آوری می‌شد (رک: صفی‌نژاد، همان، ص ۵۷۵ تا ۵۸۵).

رقص در انظار آنان وجود دارد. به هر حال جامعهٔ عشایری دریافت که سیاستهای رضاشاه ریشه در مصالح ملی کشور ندارد بلکه به منظور ادغام ایران در سیاست و فرهنگ و اقتصاد غرب پی ریزی شده و شعارهای وی منجر به وابستگی و مسخ هویت آنان خواهد شد. به همین سبب نه تنها از سیاستهای وی استقبال نکردند، با او به مبارزه برخاستند. در سال ۱۳۰۱ کردستان، ۱۳۰۲ شاهسونهای آذربایجان و ترکمنها، ۱۳۰۲-۳ لرستان، ۱۳۰۳ بهمنی کهگیلویه و کردهای خراسان، ۱۳۰۳-۵ ترکمنها و کردها در نواحی شرقی دریای خزر، ۱۳۰۶-۷ بلوچستان و ۱۳۰۷-۹ عشایر جنوب از جمله بختیاریها، قشقاییها، ایل سرخی و ایل بویراحمد با رضاشاه به مبارزه برخاستند.^{۱۱}

واکنش عمومی جامعه در قبال اقدامهای رضاشاه، تعارض بنیادین سیاستهای او و مصالح جامعه را روشن می‌کند. سؤالهایی که باقی می‌ماند این است که هدف سیاستهای عشایری رضا شاه چه بود؟ چرا رضاشاه برنامهٔ توسعهٔ خود را بر پایهٔ مبارزه با فرهنگ و اقتصاد عشایر قرار داد؟ آیا لازمهٔ توسعه، مبارزه با فرهنگ و اقتصاد عشایر بود؟ آیا حتی کشورهای اروپایی برای دستیابی به توسعه و ترقی، از سنت و فرهنگ خود دست کشیدند؟ آیا راه منحصر توسعه همان بود که رضاشاه برگزید و یا اینکه رسالت کودتای ۱۲۹۹ و اهداف پشت پردهٔ آن چنین برنامه‌هایی را اقتضا می‌کرد؟

سیر حوادث نشان داد که نیازهای استعمار انگلیس تعیین‌کنندهٔ سیاستهای رضاشاه و جهت بخش آنها بوده است. تشکیل دولت متمرکز، پاسخ به نیاز استعمار غرب برای تکمیل کمربند امنیتی به منظور سد کردن نفوذ شوروی از یک سو، و تبدیل ایران به بازار اقتصادی غرب از سوی دیگر بود. لازمهٔ ایجاد بازار اقتصادی یکپارچه، از بین بردن همهٔ موانع مادی و معنوی آن بود و فرهنگ‌زدایی و دین‌ستیزی رضاشاه از همین نیاز استعمار نشئت می‌گرفت، زیرا اعتقادهای دینی و فرهنگی عشایر، جدی‌ترین مانع معنوی سلطهٔ بیگانگان بود. نظام معیشت مولد و خودکفای عشایر نیز مهم‌ترین مانع مادی استثمارگری بیگانگان به حساب می‌آمد.

مقاومت عشایر برای حفظ هویت فرهنگی و استقلال اقتصادی خود، از نظر دولت انگلیس بزرگ‌ترین عامل ناامنی تلقی می‌شد، زیرا امنیت استعمار و استثمار را به مخاطره می‌افکند. بنابراین، امنیت از دیدگاه استعمار، به معنای سکوت در برابر مسخ فرهنگی و انهدام بنیة اقتصادی جوامع و ادغام آنان در نظام فرهنگی و اقتصادی غرب تلقی می‌شد و این امینتی بود که رضاشاه شعار آن را سر می‌داد و مأمور تحقق آن بود. در طول تاریخ، سلاطین خود مهم‌ترین عامل ایجاد ناامنی و تحریک ایلات به جنگ با همدیگر بودند. این مدعا هم در مطالب فصول پیشین و هم در مباحث بعدی کتاب حاضر به خوبی مبرهن می‌شود، اما برای نمونه سندی را که مربوط به ایلات کهگیلویه در مقطع تاریخی مورد بحث است ارائه می‌کنیم، تا ماهیت ادعای امنیت خواهی رضاشاه و استعمار بهتر روشن شود:

نمره ۱۰۱۰

مورخه ۲۷ خرداد ۱۳۰۸

وزارت جنگ

لشکر جنوب

به کلیه طوایف مجاور با قشقای صومالی، به شخص شما خصوصاً، امر و اجازه می‌دهیم که قشقایهایی که بر علیه دولت خودسری می‌کنند، احشام آنها را غارت نمائید متعلق به خودتان خواهد بود. حضوراً خود شما نتیجه را فوری اطلاع دهید. فرمانده ساخلو بهبهان و حکومت کهگیلویه^{۱۲}

متن سند گواه روشنی است بر دستور ایجاد ناامنی و غارت اموال مردم که دولت صادر کرده و در اجرای آن تعجیل داشته و خواهان اعلان نتیجه در اسرع وقت بوده است. بنابراین، تشکیل ارتش نوین نه برای مقابله با بیگانگان و دفاع از مرزهای کشور (همانگونه که در شهریور ۲۰ معلوم شد) و نه برای ایجاد امنیت و آسایش عمومی مردم، که برای سرکوبی مقاومت‌های فرهنگی و اقتصادی در برابر استعمار بود. اقدامهای آموزشی نیز به منظور پاسخ به نیاز فرهنگی استعمار و مسخ هویت فرهنگی جامعه و اقدامهای عمرانی از قبیل احداث جاده و پل نیز در پاسخ به

نیازهای امنیتی و اقتصادی و تسهیل تحرکات نظامی و یا حمل و نقل تجاری بیگانگان بوده است. با وجود این اگر حتی کسی از سر ساده‌اندیشی برای سیاست عشایری رضا شاه از لحاظ نظری اصالتی قائل شود، سوء اجرای این سیاست و به کارگماردن افراد ناصالح و بی‌لیاقت برای اجرای آن و اعمال غیرانسانی آنان در مورد عشایر، به قدری غیرقابل توجیه است که تردیدی باقی نمی‌گذارد که هدف، تأمین سعادت و آسایش عشایر و نوسازی جامعه عشایری نبوده است.

تشریح نحوه اجرای سیاست عشایری رضا شاه و ذکر اعمال و رفتار مجریان آن در این مقدمه نمی‌گنجد اما اجمالاً باید گفت که با اجرای بدون مقدمه و اجبارآمیز سیاست تخته قاپو، عشایر مجبور شدند در مناطق ثابتی اسکان گزینند. سیاه‌چادرهای عشایری را که بدون هیچ‌گونه هزینه‌ای ارزی و ربالی، با استفاده از موی بز و با دست هنرمند زنان ساخته می‌شد و مناسب‌ترین سرپناه برای شرایط زندگی عشایری بود، مأموران دولت به آتش می‌کشیدند و در نتیجه نداشتن سرپناه، سلامتی خانواده‌ها به خطر می‌افتاد. علاوه بر این، اسکان موجب می‌شد تا دامهای عشایر یعنی رکن زندگی اقتصادی آنان در نتیجه دسترسی نداشتن به مراتع و علف، از بین بروند. حتی اگر تعداد انگشت شماری از افراد عشایر موفق به تهیه سرپناهی از چوب و گل می‌شدند، نه تنها به دلیل نداشتن امکانات بهداشتی در معرض خطر بیماری و مرگ قرار می‌گرفتند، بلکه به دلیل تلف شدن احشام و نبود اشتغال در محل اسکان به گرسنگی و فقر مبتلا می‌شدند. در چنین شرایطی از اضطرار و استیصال، افسری که به حکم دولت در مقام «ایلخان نظامی» حاکم بر ایلات و مجری سیاست دولت بود، با پولداران شهری تبانی کرده و با اخذ رشوه آنان را به خرید دامهای عشایر با نازل‌ترین قیمت تشویق می‌کرد. بدین‌گونه به مصداق سخنان مرحوم مدرس، عشایر عموماً «در تخته» و به طور جدی در معرض انهدام قرار گرفتند. پس از مدتی ناچار شدند دستور دهند که تعداد معدودی از خانواده‌های هر قبیله مجاز باشند با کسب جواز از ایلخان نظامی به سردسیر و گرمسیر کوچ کنند، اما ایلخان نظامی در آغاز مبلغی برای صدور جواز کوچ و در وسط راه مبلغ دیگری به اسم کنترل و هنگام رسیدن به سردسیر مبلغی دیگر برای

بازرسی از خانواده‌های مزبور اخاذی می‌کرد. همین برنامه هنگام بازگشت به گرمسیر هم اجرا می‌شد. اما حتی همین برنامه هم به طور قانونمند اجرا نمی‌شد. در بعضی مواقع، ایلخان نظامی به رغم اینکه موسم کوچ به گرمسیر به پایان رسیده بود و مدتها از فصل سرما می‌گذشت، از صدور جواز کوچ به گرمسیر خودداری می‌ورزید و در این میان بخش عمدهٔ احشام عشایر از گرسنگی از بین می‌رفت.

متعاقب اجازهٔ صدور جواز محدود کوچ، به عشایر اجازه داده شد که برای سرپناه خود از چادر استفاده کنند اما نه سیاه چادر که به مزایای آن در زندگی عشایری پیش از این اشاره کردیم، بلکه عشایر ملزم شدند در چادر سفید برزنتی زندگی کنند، زیرا اعلام شد که شاه از سیاه چادر تنفر دارد و چادر سفید را می‌پسندد! اما واقعیت آن بود که باید ارز مملکت مصرف خرید چادر برزنتی ساخت خارج می‌شد که هیچ‌گونه تناسبی با زندگی عشایری نداشت، نه مقاومت و استحکام سیاه چادر را داشت و نه می‌شد در آن آتش برافروخت.^{۱۳}

در موارد دیگر از قبیل خلع سلاح و اعزام مضمولین نظام وظیفه هم جامعهٔ عشایر گرفتار بهانه‌جوییهای حکام دولتی برای سرکوبی و اخاذی بیشتر بود. فرد عشایری اسلحهٔ خود را به مأموران تحویل می‌داد اما پس از مدتی مجدداً همان اسلحه را از وی درخواست می‌کردند.^{۱۴} جوان عشایری اگرچه از رفتن به خدمت نظام اکراه داشت اما چنان از ستمگری و اخاذیهای مأموران دولتی به ستوه آمده بود که اصرار داشت به خدمت اعزام شود تا شاید از شر اخاذیهای مأموران رهایی یابد؛ اما در مقابل، مأموران از اعزام آنان طفره می‌رفتند تا بتوانند دفعات بیشتری از آنان اخاذی کنند.^{۱۵}

بیان همهٔ مصائبی که در جریان اعمال سیاست عشایری رضاشاه بر این بخش از جامعه گذشت در اینجا مقدور نیست. برای ختم کلام در این مورد همین بس که حتی توجیه‌گران اقدامات رضاشاه هم نتوانستند فجایع ناشی از اعمال سیاستهای او را انکار کنند. عبدالله مستوفی که از همین قبیل افراد است در کتاب خود ضمن

۱۳. حین مکی، همان، ج ۶، ص ۶۶ تا ۸۰.

۱۴. کیاوند، همان، ص ۵-۱۲۴.

۱۵. مکی، همان، ص ۷۶.

توجیه اقدامات رضاشاه در مورد عشایر، به افسران ارتش توصیه می‌کند که:
از فرستادن سرپرستی که زنهای ایل را به شیردادن سگهای خود وادار کند
بپرهیزند.^{۱۶}

و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. به هر حال سیاستهای عشایری
رضاشاه که با آن ماهیت و به این شیوه به اجرا گذاشته شد، فاقد همه خصوصیات
برنامه توسعه و نوسازی اصیل بوده، با نیازهای واقعی جامعه بیگانه، و با منافع
استعماری بیگانگان پیوند خورده بود؛ ناسنجیده و بی بهره از مطالعات و بررسیهای
کارشناسانه بود؛ مجریان آن ناشایسته و ناصالح بودند؛ مردم نه تنها در اجرای آن
مشارکت نکردند بلکه در برابر آن دست به مقاومت و مبارزه زدند. بدیهی است که
چنین سیاستی، ارمغانی جز صدمات اقتصادی و تلفات انسانی برای کشور همراه
نداشت و شکست، نتیجه محتوم آن بود. این واقعیت حتی مورد اذعان کارشناسان
دولت انگلیس که مشتاق پیروزی سیاست مذکور بودند، نیز واقع شده است. خانم
لمبتون که خود از همین قبیل افراد است در این مورد چنین می‌نویسد:

همچنین پیداست که این سیاست بدون تهیه مقدمات کافی به مرحله اجرا در
آمد. هیچ مطالعه دقیقی درباره امکان اسکان عشایر یا تأثیر انحلال تشکیلات
عشایری در اقتصادیات ایران به عمل نیامد... تأثیر منفی این عوامل در اقتصاد
مملکت به حدی بود که او در آخر سالهای سلطنت خود مجبور شد این
سیاست را تعدیل کند.^{۱۷}

عشایر کهگیلویه بخشی از جامعه عشایری کشور بودند که سیاستهای رضاشاه به
همان‌گونه که قبل از این گفتیم، بر آنان اعمال شد. تاریخ این منطقه که در فصول قبل
بدان پرداختیم، گواه و مؤید این امر است که این عشایر هیچ‌گاه خصومت غیر

۱۶. عداق مستوفی، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره فاجاریه، ۳ جلد، تهران، زوار،
۱۳۴۳، ج ۳، ص ۵۱۴.

۱۷. ا.ک.س. لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵،
ص ۵۰۱-۲.

منطقی با دولتهای مرکزی نداشتند و حتی در مواقع ضرور، در دفاع از میهن و یا تأمین امنیت داخلی آنان را یاری می‌دادند. این مردم فقط هنگامی با سلاطین به مبارزه بر می‌خاستند که هدف ظلم و تعدی آنان واقع می‌شدند. رفتار آنان با رضاشاه به همین گونه است. اکثریت قاطع سران کهگیلویه در اوایل به قدرت رسیدن رضا خان، که هنوز ماهیت واقعی او روشن نشده بود، وی را یاری می‌کردند. اگرچه ماجرای شیخ خزعل چیزی بیش از خیمه‌شب‌بازی انگلیسیها برای تثبیت قدرت رضا خان نبود،^{۱۸} اما سران کهگیلویه که از فضاییای پشت پرده اطلاع نداشتند با این نیت که هدف رضا خان حفظ تمامیت ارضی کشور است، در سال ۱۳۰۳ او را یاری دادند. اما همین عشایر به تدریج متوجه شدند که تخته قاپو به تنهایی نظام معیشت آنان می‌انجامد، احداث جاده‌ها و پلها نه به منظور توسعه و رساندن امکانات بهداشتی و آموزشی و تسهیل حمل و نقل اقتصادی، بلکه برای امکان پذیر کردن ورود خودروهایی نظامی به منطقه و سرکوبی آنان است، تأسیس مدارس نه به منظور ایجاد آگاهی از فرهنگ و هویت خود، بلکه با دنباله‌روی از آناتورک، برای القای خودباختگی و تحقیر خود و ارزشهای خودی و باور به برتری همه جانبه غرب و تشبه به آنان است. در مجموع همین‌که دریافتند که سیاست عشایری رضاشاه فاقد منطق است و تخریب بنیان زندگی اجتماعی و مبانی هویتی آنان را هدف قرار داده، با او به مبارزه برخاستند.

مطالب اظهار شده برخی از سران کهگیلویه و علمای دینی این دوره که مکتوب است و یا سینه به سینه نقل شده به خوبی ادعای فوقی را ثابت می‌کند و ما در اینجا به اختصار به نکاتی از آنها اشاره می‌کنیم. شکرالله خان بویراحمدی که پس از قیام ۱۳۰۹ به تهران احضار شده بود، هنگامی که همراه با سایر سران بویراحمد و معسنی و بختیاری به حضور رضاشاه رسید، همکاری اولیه خود را با دولت مرکزی به ویژه در ماجرای شیخ خزعل به او یادآوری کرد و در مورد علل قیام اخیر ایل بویراحمد اظهار داشت که:

ولی در این اواخر مأمورین دولتی ما را اذیت کردند و اتفاقات ناگواری پیش

آمد و مأمورین به ما می‌گفتند که باید زنهایتان بیایند جلوی ما برقصند.^{۱۹}

سرتیپ خان بویراحمدی نیز هنگامی که ماه‌ها پس از قیام ۱۳۰۹ ناگزیر شد عازم تهران شود و خود را معرفی کند، در سخنرانی تودیمی برای بستگان و هواداران خود اظهار داشت:

حتماً اولین سؤال دولت از من این است که چرا آن همه سرباز را کشتید؟ باید شما هم بدانید پاسخ من این است: برای دفاع از شرف و ناموس ایلمان، زیرا گناهی جز دفاع از حیثیت خود مرتکب نشده‌ایم. و نیز خواهم گفت: این شما بودید که ایل ما را مورد حمله همه جانبه قرار دادید.^{۲۰}

همچنین خداکرم خان بهمئی هنگامی که در جریان قیام سال ۱۳۱۶ در شرایطی قرار گرفت که می‌بایست در مورد مذاکره با مقامات نظامی دولت، با سایر سران ایل به مشورت پردازد، در نشست با آنان این سؤال را مطرح کرد که: کوچ و زندگی عشایر چه زیانی به کشور و دولت می‌رساند؟ و آنان در این مورد هم‌رأی بودند که هدف رضاشاه از اسکان، تخریب زندگی عشایر و به ذلت کشاندن آنان است.^{۲۱} مهم‌تر از اظهارات سران ایلات، موضع‌گیری علمای دینی منطقه در قبال سیاستهای رضاشاه است. مرحوم آقا میرعلی صفدر تقوی عالم برجسته کهگیلویه، سروده‌های پر محتوا و آگاهی بخشی در اعتراض به سیاستهای رضاشاه دارد که از عمق بصیرت و آگاهی سیاسی آن مرحوم حکایت می‌کند. در مباحث آینده به اندیشه‌های سیاسی ایشان خواهیم پرداخت.

بر پایه مجموعه این مطالب بود که در آغاز این مبحث گفته شد میان مبارزه عشایر با رضاشاه و مبارزات عشایر با سلاطین و حکام پیشین، تفاوت ماهوی وجود دارد. زیرا مبارزات عشایر با دولتهای سابق به مثابه نبرد میان دو یا چند ایل بر سر قدرت و یا مالیات بود. اما نبرد عشایر با رضا شاه، علاوه بر جنبه‌های سیاسی و

۱۹. به نقل از مصاحبه با آقای سبفاده سی‌سختی در ۷/۶/۱.

۲۰. قدرت‌الله اکبری. بویراحمد در گذرگاه تاریخ. شیراز، بی‌تا، ۱۳۷۰، ص ۱۱۵.

۲۱. نقل به مضمون از مصاحبه با آقای حیدرقلی پورمحمدی.

اقتصادی، دارای صبغه فرهنگی و بیگانه ستیزی نیز بوده و دفاع از هویت اصیل مذهبی و ملی محسوب می‌شد. بنابراین تأیید مبارزات عشایر برضد رضاشاه، نه به مفهوم مخالفت با توسعه و نوسازی واقعی کشور بوده و نه به منزله رضایت به تداوم نظام منحط ارباب رعیتی است. این مبارزات به رغم ایرادهایی که ممکن است بر نوع رهبری و رهبران و یا شیوه‌های مبارزاتی آنها وارد باشد، از دیدگاه فرق، مبارزاتی اصیل و حق‌طلبانه بوده‌اند.

فضای کهگیلویه در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۷ مشحون از این مبارزات بود که در مباحث آینده بدانها می‌پردازیم.

حکام کهگیلویه در دوره رضاشاه

در دوره سلطنت رضاشاه، جغرافیای سیاسی کهگیلویه نسبت به دوره قبل تفاوتی نکرد. کهگیلویه در این دوره همچنان از نظر تقسیمات کشوری جزو ایالت فارس محسوب می‌شد و شهر بهبهان مرکز آن بود. حکام کهگیلویه مستقیماً از مرکز تعیین می‌شدند. همان‌گونه که قبل از این گفتیم، پس از اینکه بختیارها از حکومت کهگیلویه محروم شدند، علی ضیاءالسلطان لشکری نخستین کسی بود که در سال ۱۳۰۱ به دستور دولت مرکزی به حکومت کهگیلویه منصوب شد. وی اولین و در عین حال تنها حاکم غیرنظامی کهگیلویه بود، زیرا بعد از او بنابه دلایل گوناگون از جمله روحیه نظامی رضاخان، موقعیت منطقه کهگیلویه و خشونت‌های ناشی از اجرای برنامه‌های او در این منطقه، کلیه حاکمان کهگیلویه بدون استثناء افراد نظامی بوده‌اند. در اینجا فهرست حکام کهگیلویه را از کودتای ۱۲۹۹، که رضاخان در عزل و نصب حکام مناطق نقش داشت، تا سال ۱۳۲۰ یعنی پایان سلطنت رضاشاه به اختصار و با ذکر تاریخ تقریبی دوره حکومت آنها می‌آوریم:

۱) علی لشکری (ضیاءالسلطان)	۱۳۰۱-۱۳۰۲	فرماندار
۲) سرگرد ناصر قلی صدیری	۱۳۰۲	فرمانده پادگان
۳) سروان اسدالله سلماسی	۱۳۰۲	فرمانده نظامی
۴) سرگرد محمدتقی عرب	۱۳۰۳	فرمانده قوای اعزامی

فرماندار و فرمانده پادگان	۱۳۰۳-۱۳۰۴	سرگرد امان‌الله نصرت	(۵)
فرماندار و فرمانده پادگان	۱۳۰۴	سرهنگ حسین آقا مهاجر	(۶)
فرماندار و فرمانده پادگان	۱۳۰۵	سرگرد محمدتقی عرب (بار دوم)	(۷)
فرماندار و فرمانده پادگان	۱۳۰۶-۱۳۰۷	سرگرد امان‌الله نصرت (بار دوم)	(۸)
فرماندار و فرمانده پادگان	۱۳۰۷	سرگرد محمدعلی میرزا بهرامی	(۹)
فرماندار نظامی کهگیلویه	۱۳۰۸	سروان تورج امین	(۱۰)
فرماندار و فرمانده پادگان	۱۳۰۸	سرگرد ناصرقلی صدیری (بار دوم)	(۱۱)
فرماندار نظامی	۱۳۰۹-۱۳۱۱	سرهنگ محمدحسین میرزا جهانبانی	(۱۲)
فرماندار نظامی	۱۳۱۲-۱۳۱۳	سرهنگ احمد اخگر	(۱۳)
فرماندار نظامی	۱۳۱۳	سرهنگ سید محمدعلی قادرپناه	(۱۴)
فرماندار نظامی	۱۳۱۴	سرهنگ نصرالله زنده‌دل	(۱۵)
فرماندار نظامی	۱۳۱۵-۱۳۱۶	سرهنگ عبدالحمین ثقفی	(۱۶)
فرماندار نظامی	۱۳۱۶-۱۳۲۰	سرهنگ علی زره‌پوش	(۱۷)
فرماندار نظامی ^{۲۲}	۱۳۲۰	سرهنگ غلامحسین قریمی	(۱۸)

وقایع مربوط به دوره حکومت بسیاری از این افراد در منابع ذکر نشده، اما در دوره حکومت برخی از آنان مهم‌ترین حوادث کهگیلویه به وقوع پیوسته که آنها را بررسی خواهیم کرد.

ایلات کهگیلویه در این دوره

اکنون به ایلات کهگیلویه نظری می‌افکنیم و مهم‌ترین تحولات آنها را در دوره رضا شاه بررسی می‌کنیم.

ایل دشمن زیاری :

همان‌گونه که در فصل قبل بیان کردیم، سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ شمسی، در

۲۲. باور، همان کتاب، ص ۲۱؛ البته تاریخ حکمرانی این افراد دقیقاً مطابق با نوشته باور نیست. نگارنده با توجه به فرائد تاریخی و ملاحظه برخی اسناد، سعی کرده تاریخ دقیق‌تر دوره حکومت آنان را بیاورد.

زمان کلاتری سهراب خان، ایل دشمن زیاری به دو شاخهٔ نصیرخانی و رستم خانی تقسیم شد. شاخهٔ نصیرخانی تحت ریاست عباسقلی خان و شاخهٔ رستم خانی تحت ریاست سهراب خان باقی ماند؛ اما اختلافهایی که منجر به این تقسیم‌بندی شد همچنان ادامه یافت و شدت گرفت. در نتیجهٔ ادامهٔ اختلافها، هواداران عباسقلی خان قاید نصرالله فرزند سهراب خان را به قتل رساندند. متقابلاً سهراب خان و مهدی خان برادر او یکی از خدمهٔ عباسقلی خان به نام گدا را فریفتند و به دست او در ذیقعدة ۱۲۴۸ (۱۳۰۸ش) عباسقلی خان در قلعهٔ کوشک دشمن زیاری به قتل رسید. بعد از عباسقلی خان برادرش امامقلی خان ریاست شاخهٔ نصیرخانی را به عهده گرفت و مهدی خان هم، در زمان حیات برادر خود، زمام امور شاخهٔ رستم خانی را به دست گرفت. پس از مدتی آرامش نسبی، آتش اختلاف میان امامقلی خان و مهدیقلی خان زیانه کشید و به رغم اینکه هر دو آنان در سال ۱۳۰۳ از رضاخان حمایت کردند، در اواخر سال ۱۳۰۹ به حمایت از یاعیان و راهزنان متهم شدند. در ۱۳۰۹/۱۲/۳۰ سرهنگ جهانبانی حاکم نظامی کهگیلویه نامه‌ای با مضمون زیر به امامقلی خان نوشت:

امامقلی خان کلاتر دشمن زیاری

به موجب این امر مقرر می‌شود مطابق صورتهایی که از کمیسیون به شما ابلاغ می‌شود در مدت یک ماه از تاریخ این حکم کلیهٔ اموال که نزد طایفهٔ شماست جمع آوری و به صاحبانش مسترد و قبض رسید نزد من ارسال دارید چنانچه تعللی در اجرای امر مشاهده کنم از کلاتری طایفه خلع و به مجازات سخت خواهید رسید.

حکومت بهبهان و کهگیلویه [مهر و امضا]^{۲۳}

متعاقب این حکم در اوایل سال ۱۳۱۰ امامقلی خان و مهدیقلی خان دستگیر و به شیراز اعزام شدند. امامقلی خان را در زندان شیراز اعدام کردند، ولی مهدیقلی خان پس از مدتی آزاد شد و به منطقه بازگشت. پس از امامقلی خان در

سال ۱۳۱۰، برادرش جان محمد خان به کلانتری رسید. کشمکش بر سر قدرت میان جان محمد و مهدیقلی هم ادامه داشت. شدت اختلافات میان آن دو موجب مداخله حکومت و تقسیم رسمی طوایف دشمن زیاری میان آنها شد. این تقسیم‌بندی را سرهنگ اخگر حاکم نظامی کهگیلویه در تاریخ ۱۳۱۲/۲/۲۷ به صورت سندی مکتوب و رسمی به طرفین ابلاغ کرد و موجب کاهش منازعه میان طرفین شد. متن سند بدین شرح است:

نظر به اینکه حکومت نظامی ثلاث رضایت از حسن خدمات مهدیخان و جان محمد خان دشمن زیاری دارد لذا مشارالیهما را مطابق تقسیم ذیل به کلانتری طایفه مزبور منصوب:

سهمی مهدیخان	سهمی جان محمد خان
- طایفه الیاسی: نصفه	- طایفه الیاسی: نصفه
- طایفه قلندری: نصفه	- طایفه قلندری: نصفه
- طایفه شیخ عالی: نصفه	- طایفه شیخ عالی: نصفه
- طایفه سلطانعلی: نصفه	- طایفه سلطانعلی: نصفه
- باقی طایفه بوبری: تمام	- علی اکبر و میرزا محمد بوبری
	- علی پناه قاید مندنی
	- حیدر ولیخان

که زایداً علی ماسبق در خدمتگزاری و سرپرستی و حفظ انتظامات محل کوشش و هر یکی مالیات ابوابجمع خود را به موقع وصول و تحویل مالیه نموده و قبض رسید دریافت دارند، مقرر آنکه طایفه دشمن زیاری طبق تقسیم فوق دو نفر مزبور را کلانتر مستقل خود دانسته و از او امر آنها راجع به جمع آوری مالیات و عمل رعیتی و آبادی املاک و قسمت تخته قاپو سرپچی و خودداری نمایند.

حاکم بهبهان و کهگیلویه [مهر و امضاء] ۲۴
احمد اخگر

این دو کلانتر بر اساس توافقنامه فوق بر طوایف زیر مجموعه خود ریاست

می‌کردند. این وضع ادامه داشت تا این که در سال ۱۳۱۳ شمسی سرهنگ قادر پناه حاکم نظامی کهگیلویه از منطقه سرکشی کرد و در لنده مستقر شد. او علاوه بر خوانین طبیعی، خوانین بهمش و دشمن زیاری را هم احضار کرد. مهدیقلی خان از جمله کلاترانی بود که در لنده به حضور سرهنگ قادر پناه رسید. اما به دلایلی که برای ما روشن نیست، قادر پناه به ویژه با خداکرم خان بهمش و مهدیقلی خان دشمن زیاری برخوردی موهن و خشن داشت.^{۲۵} به گونه‌ای که علاوه بر تنبیه بدنی، آن دو را مجبور کرد تا در انظار سایر کلاتران و افراد معمولی بر پشت همدیگر سوار شوند. پس از آن، آنها را به بهبهان اعزام و در آنجا زندانی کرد. مهدی خان در زندان درگذشت. پس از مهدیقلی خان حبیب‌الله خان پسر سهراب خان جانشین او شد و سرپرستی شاخه رستم خانی را به عهده گرفت. از این تاریخ تا پایان دوره سلطنت رضا شاه (۱۳۲۰)، جان محمد خان و حبیب‌الله خان دو شاخه نصیرخانی و رستم خانی ایل دشمن زیاری را رهبری کردند.^{۲۶} از وقایع و تحولات ایل دشمن زیاری در فاصله سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۰، مطلب مهم دیگری در منابع ذکر نشده است.

ایل طبیعی گرمسیر

آخرین برخوردی که میان ایل طبیعی گرمسیر و حکام دولتی رخ داد، برخورد علی محمد خان با حکام بختیاری بود که قبلاً بدان پرداختیم. از سال ۱۲۹۷ش (۱۳۳۶ق) که سرتیپ خان فرزند حسنعلی خان جانشین علی محمد خان شد، ایل طبیعی گرمسیر هیچ گونه تصادمی با حکام دولتی نداشت و در صورت نیاز دولتیان، با آنها همکاری می‌کرد. همان‌گونه که گفتیم در برخوردهای دولتی با حسین خان بهمش، در سال ۱۳۰۳، ایل طبیعی گرمسیر از جمله ایلاتی بود که

۲۵. ظاهراً یکی از اتهامهای مهدیقلی خان قتل در نفر به نامهای ملاخان جان و کا خان احمد بوده است. رک: غفاری، همان، ص ۲۴.

۲۶. در نگارش مطالب مربوط به ایل دشمن زیاری از اطلاعات ارزشمند حاج اسفندیار جمشیدی بسیار بهره بردم. او در ۲۲ خرداد ۱۳۷۶ دیده از جهان فرو بست. امید داشتم که در نگارش مطالب مربوط به دوره بهلوی دوم از اطلاعات ارزشمند او استفاده کنم. دریغ که روزگار مجال نداد. خدای رحمتش کناد.

نیروهای دولتی را یاری داد. سرتیپ خان فردی مسالمت‌جو بود و فکری کرد که با ایجاد روابط دوستانه با حکام دولتی و اتکاء به قدرت آنان بهتر می‌تواند ایل خود را در کشاکش حوادث و درگیریهای با سایر ایلات به ویژه ایل بویراحمد حفظ کند؛ از این رو همواره روابط حسنه‌ای با حکام دولت مرکزی داشت و ایل طیبی دوره کلانتری او را با آرامش سپری کرد. وی در ۱۲ رجب ۱۳۴۹ (۱۲ آذر ۱۳۰۹) هنگامی که قصد داشت به دیدار جعفرقلی خان سرداراسعد وزیر جنگ که در منطقه بویراحمد به سر می‌برد برود، بیمار شد و درگذشت. جنازه وی را به شهر مقدس قم انتقال دادند و در قبرستان نو این شهر به خاک سپردند. پس از سرتیپ خان فرزندش محمدحسین خان به کلانتری رسید. محمدحسین خان نیز در قبال حکام دولتی همان رفتار مسالمت‌جویانه توأم با همکاری را در پیش گرفت. بنابراین از ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۰، یعنی پایان سلطنت رضاشاه، هیچ‌گونه برخوردی میان ایل طیبی گرمسیر و حکام دولت مرکزی رخ نداد. از برخورد ایل طیبی با سایر ایلات هم در مقطع تاریخی مورد بحث، مطلبی در منابع تاریخی ذکر نشده است.

ایل طیبی سردسیر

کلانتر ایل طیبی سردسیر در این مقطع تاریخی علیمرادخان بود. چگونگی به قدرت رسیدن او را در فصل قبل بیان کردیم. ایل طیبی سردسیر با کلانتری او به ایلی متقدر بدل شد. شکرالله خان کلانتر بویراحمد سردسیر سفلی، حسین خان کلانتر بهمئی گرمسیر و سرتیپ خان کلانتر طیبی گرمسیر با علیمرادخان میانه خوبی نداشتند و درصدد تضعیف او بودند. شکرالله خان و حسین خان چند بار به ایل طیبی سردسیر هجوم بردند، ولی موفقیتی کسب نکردند. اما مخالفان علیمرادخان موفق شدند طایفه تاحسین شاهی (طیبی سرحدی) را با خود همداستان کنند و در حدود سال ۱۳۰۷ فتح‌الله، پسر محمدعلی خان، را به قیام در مقابل علیمرادخان وادارند و او را در مقام خان به رسمیت بشناسند. آنها همچنین موفق شدند قلعه «جاورده» را از قاید نجف‌علی بگیرند و فتح‌الله خان را در آن مستقر کنند. بدین‌گونه ایل طیبی سردسیر عملاً به دو شاخه تحت سرپرستی علیمرادخان و فتح‌الله خان

تقسیم شد؛ اما در مجموع هنوز اقتدار علیمیرادخان محفوظ بود. پس از این مرحله، در سال ۱۳۰۷ یا ۱۳۰۸ قاید علیرضا برادر علیمیرادخان که احساس می‌کرد از نظر قدرت مالی و روابط خویشاوندی با طوایف، برای به دست گرفتن زمام ایل آمادگی لازم را دارد، بنای سرکشی در برابر علیمیرادخان را گذاشت. مخالفان علیمیرادخان که احتمالاً از تحریک‌کنندگان قاید علیرضا نیز بوده‌اند، او را در این امر یاری می‌کردند. شکرالله خان بویراحمدی به منطقهٔ طیبی سردسیر قشون کشید و برای تحکیم پیوند با قاید علیرضا، دختر او را که بیوهٔ قاید اسکندر فرزند علیمیرادخان بود در قلعهٔ الموز (محل سکونت موقت قاید علیرضا) به عقد خود درآورد و سپس با همکاری فتح‌الله خان شهبازی و با مشورت خوانین طیبی گرمسیر، در نبرد میان قاید علیرضا و علیمیرادخان از قاید علیرضا حمایت کرد. در زمستان ۱۳۰۷ یا ۱۳۰۸ پس از حدود دو ماه جنگ و کشته شدن چند نفر مرد و زن از طرفین، سرانجام قاید علیرضا در ۳۰ کیلومتری شمال قلعهٔ رئیسی در منطقه‌ای به نام «کلات» قلعه‌ای بنا نهاد و رسماً با عنوان علیرضاخان زمام بخشی از ایل طیبی سردسیر را در دست گرفت. اما کلاتری علیرضاخان چندان پایدار نبود، زیرا مداخلهٔ شکرالله خان بویراحمدی در امور ایل طیبی سردسیر و قشون‌کشی او به این منطقه احساسات بسیاری از طوایف طیبی و حتی ایلات بهمی سرسیر و علاءالدین را جریحه‌دار ساخته بود و بر همین اساس، خداکرم خان بهمی بدون درنگ به درخواست علیمیرادخان پاسخ مثبت داد و در اردیبهشت ۱۳۰۹ قشونی به سرپرستی یوسف خان برادر خود و قاید محمدکاظم کدخدای تیرهٔ علاءالدینی مُحَمَّدی به کمک او اعزام کرد. پس از دو شبانه روز نبرد، سرانجام دو نفر از پسران علیرضاخان به نامهای یدالله و اسفندیار کشته شدند و خود او دستگیر و به قلعهٔ رئیسی مقر علیمیرادخان برده شد. علیرضاخان را در دوم تیر ۱۳۰۹ (۲۶ محرم ۱۳۴۹)^{۲۷} نیروهای علیمیرادخان به قتل رساندند. با این کار اگرچه عملاً بساط علیرضاخان برچیده شد و علیمیرادخان توانست رقیبی جدی را حذف کند، اما طوایف هوادار علیرضاخان همچنان به او وفادار ماندند و یوسف فرزند وی را جانشینش می‌دانستند.

دوره کلانتری علیمرادخان هم چندان نپایید. حدود ۱/۵ سال بعد از قتل علیرضا خان، یعنی در سال ۱۳۱۰ علیمرادخان و سه پسر او به نامهای دارا، حسین و ابول را همراه با دو تن از کدخدایان طبیعی سردسیر به نامهای قاید خانعلی نریمانی و ملامهدی پاسدار دستگیر و به اهواز اعزام و در آنجا زندانی کردند. دو تن از فرزندان علیمرادخان و دو کدخدای مذکور پس از محاکمه و مدتی زندانی کشیدن آزاد شدند و به منطقه بازگشتند، اما در آبان ۱۳۱۰ (جمادی الثانی ۱۳۵۰)^{۲۸} علیمرادخان و فرزندش دارا در زندان درگذشتند.

با درگذشت علیمرادخان، اختلاف میان فرزندان او و فرزندان علیرضاخان و طوایف هوادار آنان شدت گرفت. این وضع ادامه داشت تا اینکه در سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۲ سرهنگ جهانبانی حاکم نظامی کهگیلویه در این امر مداخله و منطقه و طوایف طبیعی سردسیر را میان فتح‌الله خان شهبازی و فرزندان علیمرادخان و علیرضاخان تقسیم کرد. فتح‌الله خان در جاورده و مصطفی خان فرزند علیمرادخان در قلعه رئیسی و یوسف خان فرزند علیرضاخان در قلعه جلو مستقر شده و هر کدام کلانتری بخشی از ایل طبیعی سردسیر را به عهده گرفتند.^{۲۹}

بدین‌گونه ایل طبیعی سردسیر از این تاریخ به سه شاخه تقسیم و به کلانتری سه نفر فوق اداره می‌شد^{۳۰} و این وضعیت تا پایان دوره پهلوی ادامه داشت. در مورد حوادث ایل طبیعی سردسیر در دوره رضا شاه، مطلب مهم دیگری در منابع تاریخی ذکر نشده است.

ایل چرام

در فصل پیشین گفتیم که پس از مرگ عبدالله خان در سال ۱۳۰۲ ش منطقه چرام عملاً بین دو کلانتر تقسیم شد. حسینقلی خان قلعه تل گرد را مقر کلانتری

۲۸. به نقل از یادداشتهای مرحوم آقا میرعلی صدر تفری (ره)

۲۹. بیشتر مطالب مربوط به طبیعی سردسیر را با استفاده از اطلاعات آقای محمد نریمانی گرد آورده‌ام.

۳۰. از این سه نفر فتح‌الله خان در ۱۳۴۲ و یوسف خان در سال ۱۳۴۳ فوت کردند و تا هنگام نگارش این کتاب مصطفی خان در قید حیات است.

خود قرار داد و امان‌الله خان پسر عبدالله خان در قلعه کره و نل بابونه مستقر شد.^{۳۱} این کلانتران به منظور حفظ ایلی خود از خطر تهدید ایلات همجوار، به ویژه ایلی بویراحمد، با حکومت رضاشاه برخوردی نداشتند و در صورت لزوم همکاری نیز می‌کردند. فرماندهی تیپ مستقل خوزستان و اردوی کهگیلویه در ۱۳۰۹/۱۰/۶ نامه‌ای به حسینقلی خان نوشت که مفاد آن نشان می‌دهد که کلانتر چرام موفق شده است در جریان خلع سلاح برای تعدادی از افراد ایلی خود جواز حمل سلاح دریافت کند. متن نامه بدین شرح است:

حسینقلی خان کلانتر چرام

نظر به اینکه خلع سلاح طوایف شروع و بایستی تفنگچینی که مطابق امر و اجازه دارای تفنگ هستند تفکیک و معین باشند علی‌هذا لازم است صورت اسامی تفنگچیان خودتان را با نمره و سیستم تفنگ معین و راپورت دهید، تا بر طبق آن جواز صادر و مابین آنها توزیع نمایید که همیشه با خود همراه و مأمورین ضبط اسلحه متعرض آنها نشوند.

فرمانده تیپ مستقل خوزستان و اردوی کهگیلویه سرهنگ معینی^{۳۲}

مسائلی مانند نظام وظیفه اجباری، خلع سلاح، تخته قاپو و کشف حجاب و نقش مخرب آنها در زندگی مردم کهگیلویه باعث می‌شد که مردم به همه اقدامهای دولت پهلوی از جمله در زمینه مسائل آموزشی با سوءظن بنگرند و با آنها مخالفت کنند، به گونه‌ای که هنگامی که در سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ اداره معارف مأموری را برای تدریس کودکان به چرام فرستاد، مردم ابتدا از فرستادن فرزندان خود نزد وی خودداری کردند و این حرکت را توطئه حکومت برای شناسایی افراد و تسلط بر آنها

۳۱. البته از چند سال قبل از آن تاریخ یعنی در زمان حیات عبدالله خان، حسینقلی خان در امور کلانتری سهیم شده بود و شاید در سمت قائم مقام عبدالله خان با او همکاری می‌کرد. در سند این موضوع را تأیید می‌کند: یکی تلگرافی که در مهر ۱۳۰۱ به رئیس‌الوزرا برای تعیین حکومت کهگیلویه فرستادند و امضای هر دو نفر در مقام کلانتران چرام در ذیل آن قید شده است که متن آن را در صفحات قبل خواندیم؛ و دیگری کتیبه‌ای که در قلعه نل گرد چرام نصب شده و از نحوه خراج گرفتن حسینقلی خان از رعایا در سال ۱۳۳۸ ق حکایت می‌کند (رک: اندازی، همان کتاب، ص ۴۹۰).

۳۲. صفی‌نژاد، پیشین، ص ۳۰۳.

و اعزام آنان به خدمت اجباری (نظام وظیفه) دانستند؛ اما به تدریج کلاتران و مطلعین منطقه توانستند مسئله آموزش را در ذهن مردم از سایر مسائل حکومت تفکیک و آنان را به آموزش فرزندان خود نزد مأمور معارف راغب کنند. تا قبل از این تاریخ در همه مناطق کهگیلویه از جمله چرام مکتب خانه‌هایی دایر بود که در آنان به شیوه سنتی کتابهایی مانند عم جزء، شاهنامه، خورشید و فلک ناز و یوسف و زلیخا تدریس می‌شد. اما در منطقه کهگیلویه (نه یویراحمد)، به ادعای برخی از مطلعین محلی چرام نخستین جایی است که مأمور معارف به آن وارد و به تدریج اداره فرهنگ در آن تأسیس شد و برای سالها مرکز اداره فرهنگ کهگیلویه در چرام مستقر بود.^{۳۳}

البته مردم حق داشتند که همه اقدامهای رژیم را با سوءظن بنگرند، زیرا تعارض جدی اقدامهای رژیم را با نظام معیشتی و ساختار زندگی اجتماعی و فرهنگی خود می‌دیدند و عملاً غیرمنطقی و ناموجه بودن این کارها را در زندگی خود لمس می‌کردند. برای مثال مردم چگونه می‌توانستند در شرایطی که بدون توجه به وضعیت جوی و پیوند ذاتی کوچ با شرایط اقلیمی منطقه و بدون هیچ‌گونه تمهیدی مجبورشان می‌ساختند که فصل زمستان را در مناطق سردسیری اسکان یابند و وانمود می‌کردند که اجرای این حکم بی‌منطق به صلاح آنان است، اعمال و احکام حکومت را با خوشبینی نظاره کنند؟ متن سند زیر که درخواست جمعی از کدخدایان و ریش سفیدان طایفه باباری چرام از حکومت کهگیلویه است، نشان می‌دهد که مردم تقاضا کرده‌اند که اکنون که ناچاریم اسکان بپذیریم، لااقل ما را در نقطه‌ای اسکان دهید که امکان اسکان وجود داشته باشد و نه در نقطه‌ای که اسکان در آن منجر به انهدام اشخاص و اموال و احشام ما شود. اینک متن سند که نیازی به تفسیر ندارد:

۱۵/۷/۱۴

ملتزم و متعهد گردیدند اقل این جانبان خاجه [خواجه] مهرباب، خاجه قمصوره، خاجه سلجلی، خاجه نوروز، خاجه بهزاد، خاجه شکرالله، خاجه

الیاس، کدخدای و ریش سفیدان طایفه بایاری چرام که تخت قاپو [ی] خود [را] که ده دم طسوج است تخلیه نموده ایم به گرمسیر آمده ایم، اینک به سواره^{۳۴} تخت قاپو می شویم؛ چنانچه از این به بعد عشایری نمودیم سزاواریم که هر یک هزار ضربه شلاق و دو سال حبس و دوست تومان جرم به اداره حکومت معظم بهبهان و کوهگیلویه محکوم باشیم و شدیداً محکوم و مورد مجازات واقع باشیم و چشم شفاعت از حکومت بهبهان و کوهگیلویه نداشته باشیم این چند کلمه به میل التزام نامه قلمی شد - سلبعلی، قمصور، شکرالله، الیاس، بهزاد، مهرباب، نوروز، شیرو طایفه بایاری.

با حضور اینجانب اقرار نمودند تصدیق دارد - امان الله پرویزی - قلندر اخلاقی - خنجر اکبرپور - اینجانبان حاضر بودیم اقرار نمودند. محمدحسن و الله بخش کشتاسب، شیخونی، فرج الله عالی نصب بناری - مضمون متن صحیح است. محمد لطیف - محمدزمان بایاری.

رونویس مطابق اصل است که در دفتر نایب الحکومه بویراحمد و چرام ضبط است.^{۳۵}

حسینقلی خان و امان الله خان همچنان سرپرستی ایل چرام را به عهده داشتند. ظاهراً این دو کلاتر هم تشخیص دادند که از طریق تفاهم و روابط حسنه با حکام دولتی بهتر می توانند ایل خود را در کشاکش حوادث مصون نگه دارند؛ زیرا حکومت رضاشاه موفق شده بود قویترین مقاومتها را که از ناحیه ایل بویراحمد سردسیر و بهمنی بروز کرده بود شدیداً درهم بکوبد و در این شرایط کلاتران چرام مقاومت و تمرد را بی فایده می دانستند. در ادامه همین سیاست امان الله خان در فروردین ۱۳۱۴ (ذیحجه ۱۳۵۳) قاید غریبعلی باباکانی را، که در این تاریخ از منحدین علی خان و ولی خان معروف بود و مخالف حکومت رضاشاه محسوب می شد، به دلیل قتل قاید مرتضی تاس احمدی به قتل رساند.^{۳۶} در نتیجه علی خان

۳۴. سواره نام یک منطقه است. ۳۵. صفی نژاد، همان کتاب، ص ۲۹۸.

۳۶. در صفر ۱۳۵۲ (خرداد ۱۳۱۲) قاید مرتضی تاس احمدی پسرعموی خود به نام قاید رسنم را در قلعه نل بایونه به قتل رساند و در شوال ۱۳۵۳ (بهمن ۱۳۱۳) قاید غریبعلی باباکانی قاید مرتضی را در همان

و ولی خان تصمیم به قتل امان‌الله خان گرفتند و مترصد فرصت بودند تا اینکه در سال ۱۳۱۸ از مسافرت او به بهبهان اطلاع حاصل کردند و در محل «دوک» در مسیر چرام به بهبهان در کمین او نشستند. امان‌الله خان چون لباس مبدل پوشیده بود شناخته نشد و توانست از مهلکه جان سالم به در ببرد، اما حسینقلی خان و یکی از همراهانش کشته شدند.^{۳۷} از این تاریخ تا سال ۱۳۲۲ یعنی به مدت ۴ سال امان‌الله خان کلانتری تمام ایل و منطقه چرام را به عهده داشت. ایل چرام بدین‌گونه دوره سلطنت رضاشاه را سپری کرد.

ایل بویراحمد گرمسیر

مظفر خان از قبل از کودتای ۱۲۹۹ کلانتری بویراحمد گرمسیر را برعهده داشت، اما همان‌گونه که در فصل پیشین گفتیم، از سال ۱۳۰۲ به طور رسمی و با حمایت دولت مرکزی، کلانتری بلامنازع ایل را به عهده گرفت. بدین سبب وی همواره با دولت مرکزی و حکام منطقه‌ای آن روابط حسنه داشت. او در جنگهای سال ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ نیز از نیروهای دولتی حمایت کرد. در منطقه هم تا پایان سلطنت رضاشاه در ۱۳۲۰، با دو ایل بابویی و چرام همکاری و اتحاد داشت. وی همچنین با سردار امجد (منصوری) بهبهانی پیوند خویشاوندی برقرار کرد و بدین‌گونه از نفوذ دولتی مشارالیه برای تحکیم موقعیت خود استفاده کرد. محمود باور در توصیف او می‌نویسد:

مظفر آریانی مردی است مزور و با تدبیر - به مشروب و تریاک علاقه زیادی دارد. زبردستانش کمی ناراضی هستند.^{۳۸}

طوائف بویراحمد گرمسیر به دلیل مجاورت با بهبهان و مراکز نفتی گچساران به میزان زیادی اسکان یافتند و از زندگی و روحیه عشایری فاصله گرفتند. ایل

→ قلعه کشت. یکی از دلایل پانگیزه‌های قتل قاید غریبعلی به دستور امان‌الله خان. می‌تواند همین امر باشد. ۳۷. غفاری، همان، ص ۳۸ و ۳۹. ۳۸. باور، همان، ص ۹۲.

بویراحمد گرمسیر با کلاتتری مظفرخان و با همین خط مشی سیاسی که به آن اشاره کردیم، دوره سلطنت رضاشاه را پشت سر گذاشت. تحولات این ایل را بعد از شهریور ۲۰ در مباحث آینده پی می‌گیریم.

ایل بابویی

گفتیم که احمدخان و کریم خان عموزاده‌های اسدخان با او به مخالفت برخاستند. در این مبارزه ظاهراً احمدخان جدی‌تر و مصمم‌تر بود. هنگامی که اسدخان به تهران رفته بود و در تحکیم پیوند خود با حکومت مرکزی می‌کوشید، احمدخان به اتفاق چند نفر از کدخدایان بابویی مخالف اسدخان به شیراز رفتند و نزد والی فارس از وی شکایت کردند. والی به آنها اظهار داشت که بنا بر اطلاعات واصله اسدخان از رضاشاه ابلاغ کلاتتری دریافت و قدرت خود را تحکیم کرده است و شما فقط می‌توانید او را از بین ببرید. بدین‌گونه هواداران احمدخان هنگام ورود اسدخان به شیراز او را هدف گلوله قرار دادند، اما موفق به کشتن او نشدند. اسدخان سعی کرد با اتخاذ تدابیری احمدخان و کریم خان را از خود راضی و آنان را متقاعد کند، از جمله اینکه دو تن از دختران خود را به عقد آنان در آورد و کریم خان را در مقام نماینده خود برای سرمست‌حفظی ناحیه شرکت نفت گچساران معرفی کرد. در جریان نبرد قدرت میان احمدخان و اسدخان که احتمالاً در فاصله سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ بوده است، امام‌قلی خان رستم، سرتیپ خان و غلامحسین خان بویراحمد سردسیر و مظفرخان آریانی بویراحمد گرمسیر از اسدخان حمایت کردند.^{۳۹} و در مجموع او توانست همچنان به کلاتتری بلامنازع خود بر ایل بابویی ادامه دهد.

اسدخان نیز همانند مظفرخان آرویی، با توجه به مخالفان درون ایلی و بیرون ایلی خود، سیاست همکاری با دولت مرکزی را پیشه کرد و در سال ۱۳۰۳ در خوزستان و در سال ۱۳۰۷ در جنگ «دورگ مدو» به رغم خویشاوندی با

امام قلی خان رستم و خوانین بویراحمدی^{۴۰} از نیروهای دولتی حمایت کرد. حمایت اسدخان از نیروهای دولتی در جنگ سال ۱۳۰۷ موجب خصومت میان او و خوانین بویراحمد سردسیر شد. شاید این کدورت یکی از عوامل بی توجهی اسدخان به خانم بی بی که عمه زاده خوانین بویراحمد محسوب می شد، بوده است. زیرا اگر چه خانم بی بی از کتایون همسر دیگر اسدخان و جبهه تر و باکمالتر بود، مورد بی مهری اسدخان واقع شد و این بی توجهی موجب شد که سرانجام در سال ۱۳۰۸ خانم بی بی رفتار اسدخان و وضعیت خود را به اطلاع سرتیپ خان و غلامحسین خان بویراحمدی پسردایبهای خود برساند و از آنها استمداد بطلبد. خوانین بویراحمد که در نتیجه جنگ سال ۱۳۰۷ با قوای دولتی، اسلحه بسیار به غنیمت گرفته و قدرت سیاسی خود را تحکیم و گسترش داده بودند، در صدد گسترش سلطه خود بر سایر ایلات به ویژه ایلاتی که در جنگ دورگ مدو (مدین) از نیروهای دولتی حمایت کرده بودند (اسدخان باشتی و مظفرخان آریانی) برآمدند. از این رو رسیدن پیام تظلم خانم بی بی فرصت مناسبی برای خوانین بویراحمد پیش آورد تا به تنبیه اسدخان، که مورد حمایت دولت نیز بود، بپردازند. بدین گونه در اواخر سال ۱۳۰۸ سرتیپ خان بویراحمدی با قشون خود عازم باشت شد. در این شرایط نیروهای دولتی در نتیجه شکست جنگ دورگ مدو، قدرت چندانی در منطقه نداشتند و بنابراین قادر به حمایت از اسدخان نبودند. در نتیجه سرتیپ خان بدون هیچ گونه مانعی وارد باشت شد. ظاهراً وی در آغاز قصد کشتن اسدخان را نداشت. اما سهولت تصرف باشت و نبود حمایت دولتی از اسدخان و همچنین طمع سرتیپ خان به تصرف اموال و املاک وی به علاوه توسعه طلبی حاکم بر روحیه خوانین بویراحمد، مجموعه عواملی بودند که زمینه را فراهم کردند تا سرتیپ خان به نظر مشاوران خود، مبنی بر ضرورت قتل اسدخان، توجه کند و آن را به اجرا درآورد. خانم بی بی اگر چه خود شاکی اسدخان بود اما به قتل وی رضایت نداشت و فقط احقاق حقوق خود و تنبیه وی را خواستار

۴۰. اسدخان در همسر داشت یکی خانم بی بی که دختر جعفرقلی خان رستم و خواهرزاده کریم خان بویراحمدی بود و دیگری کتایون خواهر مظفرخان آریانی.

شده بود. او سعی کرد این موضوع را به سرتیپ خان تفهیم کند، اما سرتیپ خان دیگر گوش شنوایی برای این تقاضای خانم بی بی نداشت. بنابراین در نیمه شبی در فروردین ۱۳۰۹، چند نفر از تفنگچیان وی، اسدخان را از خواب بیدار کردند و او را به محلی بیرون از باشت بردند و در آنجا با ضرب گلوله از پای درآوردند.^{۴۱}

محمود باور در توصیف او می نویسد:

اسدخان قریب بیست و پنج سال کلاتر بلامنزاع و یکی از مردان لایق و با اقتدار این ناحیه به شمار می رفت. طرز زندگانی آبرومندانه و در ب خانه او در کوه گیلویه مشهور بوده [پس از قتل اسدخان] عیال و اطفالش به کمک خوانین دره سوری [تیره ای از ایل فشقایی] فراراً به قلعه آرو رفته و برای چندین سال تحت سرپرستی مظفرخان قرار گرفتند.^{۴۲}

سرتیپ خان نیز در باشت مستقر شد و به اعمال حکومت و اخذ مالیات می پرداخت. دوره اعمال سلطه سرتیپ خان بر ایل بابویی برای افراد این ایل بسیار تلخ و ناگوار بود ولی در آن شرایط نه دولت مرکزی قادر به حمایت از آنها بود و نه خود قادر به قیام و مقابله با خان بویراحمد سردسیر بودند. ریش سفیدان ایل بابویی مدام در صدد چاره جویی برای رهایی از سلطه سرتیپ خان بودند و حتی به این فکر افتادند که یکی از مأموران دولت انگلیس را به قتل برسانند تا شاید مقامهای انگلیسی به سرتیپ خان سوءظن پیدا کنند و در اخراج او از منطقه باشت آنها را یاری رسانند و ظاهراً مأموری انگلیسی هم در آن زمان به قتل رسید،^{۴۳} اما عامل مهمتری موجب خروج سرتیپ خان از باشت شد و آن لشکرکشی دولت مرکزی

۴۱. ظاهراً سرتیپ خان، کی لهراسب معروف را مأمور قتل اسدخان کرده بود ولی کی لهراسب به دلایلی در این اقدام تعلل می ورزید و برای خان بویراحمد این گونه استدلال می کرد که اسدخان همانند نسیری در دست شماسست و هر وقت اراده کنید می توانید او را از بین ببرید اما اکنون صلاح نیست. کی لهراسب حتی اسدخان را از تصمیم خان بویراحمد آگاه ساخت. اسدخان اظهار داشت که بر این موضوع واقفم اما راه چاره ای ندارم. البته به درستی روشن نیست که آیا سرتیپ خان قبل از هجوم خود به باشت این پیشنهاد را به کی لهراسب داده بود و یا بعد از تصرف باشت. به هر حال کی لهراسب اقدام به قتل اسدخان نکرد (ر.ک: مجیدی، همان کتاب، ص ۳۶۴). ۴۲. باور، همان کتاب، ص ۱۱۳.

۴۳. به نقل از ملا ابوالفتح رضوانی باشتی.

برای سرکوب ایل بویراحمد در تیرماه ۱۳۰۹ بود که بدان خواهیم پرداخت.

سرتیپ خان به منظور شرکت در جنگی که منجر به جنگ معروف ننگ تامرادی شد، منطقه باشت را ترک کرد و قلعه باشت به کمک دو ایل بویراحمد گرمسیر و چرام و نیروهای دولتی به فرماندهی سرتیپ علی محمد خان بهزادی به تصرف قوای دولتی درآمد. در این مقطع، کریم خان بابویی (پسر سلیمانی خان) که قبل از این از او نام بردیم مدتی مأمور انتظامات و سرپرست باشت و بابویی گردید اما او احمد خان (فرزند حسینقلی خان) را به قتل رساند^{۴۴} و در نتیجه به تهران تبعید شد^{۴۵} و براساس گزارش شهربانی تهران در سال ۱۳۱۶ زندگی را در تهران با صعوبت می‌گذراند.^{۴۶} پس از تبعید کریم خان، باشت به تصرف بخشدار نظامی درآمد و پاسگاههای ژاندارمری کلیه امور باشت و بابویی را تحت نظر گرفتند و برای تنظیم امور و حفظ امنیت و انتظامات منطقه،^{۴۷} از یکی از خوانین جزء در مقام «سرسپاره» یا رئیس انتظامات با تعدادی چریک بومی کمک گرفتند.

پس از قتل اسدخان تا شهریور ۱۳۲۰ املاک او در اختیار دولت قرار گرفت. حکام دولتی بخشی از عواید این املاک را به بازماندگان اسدخان می‌دادند.

ایل بابویی و منطقه باشت فاصله سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ یعنی تا پایان سلطنت رضاشاه را به صورت فوق‌الذکر سپری کرد و به قول محمود باور «جز نام اثری از خان و خان بازیهای گذشته نبود».^{۴۸}

ایل بویراحمد سردسیر

تحولات سیاسی بویراحمد سردسیر را تا شرکت سران ایل در مساجرای سال

۴۴. به درستی روشن نیست که احمدخان پس از اسدخان به قتل رسید و یا در دوره کلاشتری او، از نوشته محمود باور که آن را نقل کردیم چنین استنباط می‌شود که کریم خان بعد از قتل اسدخان و در دوره‌ای که خود سرپرستی باشت را به عهده داشته اقدام به قتل احمد خان و پسرش کرده است، اما از گفته‌های ملا ابوالفتح رضوانی باشتی چنین برمی‌آید که کریم خان، احمد خان را در دوره کلاشتری اسدخان به قتل رسانده است. باور، همان کتاب، ص ۱۱۳.

۴۵. سازمان اسناد ملی ایران، پوشه شماره ۰۰۰۳۰۲۷۱ - ۳۱۰، سند ۱۹.

۴۶. باور، همان کتاب، ص ۱۱۴، ۴۸، همان جا.

۱۳۰۳ شیخ خزعل در خوزستان، در فصل قبل شرح دادیم. ایل بویراحمد سال ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۵ را تقریباً با آرامش سپری کرد. شکرالله خان کلاتر قسمت سفلی و سرتپ خان کلاتر قسمت علیا بود. اما در سال ۱۳۰۵، سران بویراحمد علیا و از جمله خود سرتپ خان شرایط را مناسب دیدند تا با حمله به سی سخت (جزو بویراحمد سفلی و تحت قلمرو شکرالله خان) مقر ملاقباد (قاتل کریم خان بهادرالسلطنه) از او انتقام بگیرند. در نیمه بهار ۱۳۰۵ حمله بویراحمد علیا به سی سخت آغاز شد. ملاقباد هم که از حمله مطلع شده بود در منطقه امیرآباد کنونی سنگریندی کرد و آماده مقابله شد. جنگ آغاز شد و چند نفر از طرفین از جمله نصرالله و یدالله پسران ملاقباد به قتل رسیدند. نیروهای بویراحمد علیا پس از تصرف سی سخت و غارت سکنه آن سرانجام به مزدک و تل خسرو بازگشتند. پس از مدتی نیروهای ملاقباد به همراه بخشهایی از طایفه نامرادی به سرکوبی و غارت اهالی گنجه‌ای (تحت قلمرو سرتپ خان) پرداختند. متعاقب این امر نیروهای بویراحمد علیا تصمیم گرفتند که در زمستان همان سال به منطقه لوداب که در قلب بویراحمد سفلی قرار داشت حمله کنند. حمله به لوداب با واکنش شدید بویراحمد سفلی رو به رو شد و قبل از اینکه نیروهای بویراحمد علیا بتوانند به منطقه خود بازگردند نیروهای بویراحمد سفلی به آنان حمله کردند. بدین گونه یکی از بزرگترین جنگهای داخلی ایل بویراحمد موسوم به «جنگ دره سرد» در محلی به همین نام به وقوع پیوست و تعدادی از افراد نامدار طرفین به قتل رسیدند.^{۲۹}

در سال ۱۳۰۶ نیروهای بویراحمدی به منطقه بختیاری (بروجن و فارادنبه) حمله کردند و ضمن سرکوبی ایلات بختیاری و قشقایی ساکن در آن منطقه،^{۵۰} بالغ بر سی هزار رأس دام به غنیمت گرفتند. سران دو ایل سرکوب شده به مقامهای حکومتی شکایت کردند و در تبادل نظر با مقامهای دولتی به این نتیجه رسیدند که درگیری با ایل بویراحمد، منجر به درگیری سه ایل بزرگ جنوب می شود و ایلهای

۲۹. کی قباد کدخدای سفیدار پدر کی خورشید برومند و برادر کی لهراسب معروف از بویراحمد عتیا و ملاکریم نامرادی از بویراحمد سفلی از جمله مقتولان این جنگ بودند.

۵۰. از انگیزه‌ها و عوامل سیاسی این حمله اطلاعی در دست نیست.

هوادار آنان نیز به طرفداری هر کدام وارد ماجرا می‌شوند و بدین‌گونه در جنوب کشور، بحرانی کنترل‌نشده رخ می‌دهد. بنابراین، مصلحت دیدند که موضوع را از طریق مذاکره حل و فصل کنند. بدین سبب تعدادی مرکب از مقامهای دولتی (امیر لشکر محمود آبرم)، سران بختیاری (سردار فاتح) و قشقایی (حمزه خان کشکولی) وارد منطقه بویراحمد شدند و با سران این ایل در مورد استرداد اموال بختیاری و قشقاییها به مذاکره پرداختند. بویراحمدیها هم با واقع‌بینی استرداد اموال و یا پرداخت غرامت را پذیرفتند.

سران بویراحمدی تصمیم گرفتند که غرامت را میان تمام طوایف این ایل اعم از آنهایی که در حمله شرکت داشتند و آنهایی که شرکت نداشتند، تقسیم کنند. بدین‌گونه حتی به عنوان مثال، طوایف سادات که اصولاً اهل حمله و غنیمت و غارت نبودند و همواره موضع موعظه و هدایت مردم را به درستکاری پیشه خود می‌دانستند نیز می‌بایست بخشی از این غرامت را می‌پرداختند. اگرچه این تصمیمی غیرعادلانه بود، اما به هر حال همه طوایف طوعاً یا کرهاً حاضر شدند سهمیه خود را بپردازند. متعاقب این توافق، نمایندگان ایلهای بختیاری و قشقایی در منطقه سررود، در روستای سرآب تاوه در نزدیکی روستای کنونی تل خسرو، اردو زدند و مأموران خود را برای جمع‌آوری غرامت به میان طوایف بویراحمد اعزام کردند. غرامت از کلیه طوایف بدون درگیری گرفته شد ولی در آخرین مرحله جمع‌آوری آن واقعه‌ای رخ داد که شایان ذکر است؛ گروهی از مأموران مسلح بختیاری به سرپرستی ملامحمد و ملاخانی که ظاهراً دایبهای سردار فاتح بختیاری بودند، مأمور گرفتن غرامت منطقه سفیدار و تنگ نامرادی می‌شوند. آنها به این منطقه می‌روند و مأموریت خود را با موفقیت انجام می‌دهند و به سوی اردو باز می‌گردند. در راه بازگشت در محلی به نام «دلی بجک» دو سه نفر مسلح را مشاهده می‌کنند که از طرف مقابل آنها می‌آیند. افراد مسلح برای پرهیز از برخورد با مأموران بختیاری، مسیر خود را تغییر می‌دهند و از کنار آنان می‌گذرند. این تغییر مسیر حس کنجکاو بختیاریها را بر می‌انگیزد و از سیدی که در مقام راهنما همراه آنان بود می‌پرسند که این افراد کیستند و چرا مسیر خود را تغییر دادند؟ سید به آنها می‌گوید

آنان هر که هستند، با این کار خود نشان داده‌اند که با ما کاری ندارند، راه خود را در پیش گرفته و رفته‌اند، بهتر است که ما هم با آنان کاری نداشته باشیم؛ اما بختیارها برای شناسایی آنها اصرار کردند و در حالی که افراد مسلح بویراحمدی از آنان گذشته بودند و به سوی مقصد خود می‌رفتند، به آنها ایست دادند و سرانجام به سوی آنها تیراندازی کردند. در همه این احوال سید راهنما، که می‌دانست یکی از آن افراد، کی لهراسب معروف بویراحمدی است و از سرحاط او را به بختیارها معرفی نکرده بود، به بختیارها التماس می‌کند که دست بردارند و بگذارند آن افراد بی‌کارشان بروند، اما اصرار وی سودی نبخشید. پس از آنکه تیراندازی بختیارها به واکنش لهراسب انجامید، سید آنان را مطلع کرد که یکی از آن افراد لهراسب است و به آنان گفت حالا که او را به جنگ کشانده‌اید، باید منتظر عواقب وخیم این کار برای خودتان باشید. کی لهراسب که آماج تیراندازی بختیارها قرار گرفته بود، بلافاصله سنگر گرفت و درگیری شروع شد. در این درگیری کلیه بختیارها (تعدادشان معلوم نیست) به استثنای یک نفر به قتل رسیدند. وی نیز دستگیر شد و لهراسب از سید راهنمای بختیارها خواست که تنها بازمانده بختیارها را به قتل برساند. سید نپذیرفت، اما لهراسب او را تهدید کرد که در غیر این صورت خود او را به قتل خواهد رساند. سید که خطر را جدی دید، فرد بختیاری را به قتل رساند. پس از آن کی لهراسب اغنام و احشامی را که بختیارهای مقتول از منطقه تنگ تامرادی آورده بودند، به صاحبان اصلی آنها بازگرداند و سید را هم رها کرد و به او گفت برو و شرح واقعه را برای اردوی بختیاری بازگو کند. اردوی بختیاری مستقر در سرآب تاوه، پس از شنیدن ماجرا تصمیم به قشون‌کشی و سرکوبی لهراسب گرفتند، اما آگاهان محلی و سادات منطقه آنها را متقاعد کردند که این اقدام منجر به قتل افراد بیشتری از طرفین خواهد شد و صلاح نیست. بختیارها از قشون‌کشی منصرف شدند، اما این واقعه را اقدام برنامه‌ریزی شده خوانین بویراحمد (سرتیپ خان و غلامحسین خان) تلقی کردند و به همین سبب با مقامهای دولتی هماهنگی کرده و خواهان دستگیری و بازداشت آن دو شدند. اردوی بختیاری و مقامهای دولتی همراه آنها که آخرین روزهای اقامت خود را در خاک بویراحمد می‌گذراندند پس از

حادثه فوق منطقه را ترک کردند، اما تصمیم گرفتند که سرتیپ خان و غلامحسین خان را، که از نظر آنان عاملان اصلی واقعه فوق بودند، برای تحویل به مقامهای دولتی همراه ببرند. ظاهراً بعضی از محترمین محلی از جمله ملا قباد سی سختی، با آنکه مخالف خوانین مذکور بودند، به دلیل خویشاوندی با آن دو، از خوانین بختیاری و مقامهای دولتی خواستند تا از این تصمیم منصرف شوند و در نهایت موفق شدند که غلامحسین خان را آزاد کنند، اما سرتیپ خان به شیراز اعزام و در آنجا بازداشت شد. وی تا اواسط سال ۱۳۰۷ که جنگ ددورگ مدو به وقوع پیوست، در بازداشت به سربرد، اما در جریان آن جنگ آزاد شد و مادر ادامه درباره او بیشتر سخن خواهیم گفت.

همانگونه که ملاحظه کردید، از ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۷ بویراحمدیهای سردسیر برخوردارهایی درون ایلی داشتند و به ایلهای بختیاری و قشقای نیز حمله کردند، اما هیچگونه برخوردی با دولت نداشتند. نخستین برخورد میان ایل بویراحمد سردسیر و دولت رضاشاه در ۱۳۰۷ به وقوع پیوست و آن هنگامی بود که ایل مذکور تصمیم گرفت از امامقلی خان رستم ممسنی در برابر نیروهای دولتی حمایت کند. حال باید دید که چه عواملی باعث شد تا ایل بویراحمد که در آغاز حتی حاضر بود در مواردی از رضاشاه حمایت کند، حاضر شد که به مقابله با او برخیزد و علت این تغییر موضع، رضاشاه بود یا مردم بویراحمد. با اندکی مطالعه و تأمل بر روی معدود وقایع ثبت شده از نحوه برخورد دولت با مردم، که اگرچه در برابر حوادث ثبت نشده از این قبیل، بسیار ناچیز اما بسیار گویا و روشنگر است، به خوبی ثابت می شود که سیاستهای بیگانه گرایانه و غیرواقعی رضاشاه که به دست مأمورانی ناصالح بر عشایر تحمیل می شد، به تدریج ماهیت واقعی وی را برای عشایر کهگیلویه آشکار کرد و به همین سبب هم عشایر آماده شدند تا در فرصت مقتضی به مبارزه با رضاشاه برخیزند. در اینجا برای نمونه فقط دو مورد از نحوه برخورد مأموران دولت را با مردم ذکر می کنیم و قضاوت را به عهده خواننده می گذاریم:

از جمله افرادی که به یکی از قهرمانان جنگهای بویراحمد با رضاشاه تبدیل شد،

میر غلام از سادات امامزاده قاسم بود. وی که در دوران کودکی پدر خود را از دست داده بود، به شبانی می پرداخت، اما شرایط اجتماعی او را به این نتیجه رساند که باید به اسب و اسلحه مجهز شود. وی در این امر توفیق یافت و به تدریج کسب شهرت کرد و پس از چندی بر اثر سعایت یکی از افراد منطقه، مفضوب سرتیپ خان واقع و متواری شد. در این میان زمینه فراهم شد تا هر نوع راهزنی و گردنکشی را به وی نسبت بدهند. در همان سالها، مصادف با اوایل سلطنت رضاشاه، قافله‌ای متعلق به طوایف تابع اردکان فارس مورد دستبرد راهزنان قرار گرفت و طبق معمول این اقدام را به میر غلام نسبت دادند (الله اعلم). چون میر غلام داماد آقا ایمورالله (از طایفه آقایی) بود، طایفه آقایی هم متهم به همدستی با وی بودند. صاحب قافله غارت شده به مقامهای دولتی شکایت کرد. امنیه‌ای به نام اکرم مأموریت یافت که به این موضوع رسیدگی کند. اکرم به همراه صاحب قافله عازم آبادی آقا ایمورالله شد و با خشونت از ساکنان آبادی خواست که اموال مسروقه را تحویل دهند. آقا ایمورالله و سایر ریش سفیدان با ملایمت و رعایت احترام برای او استدلال کردند که در این سرقت دخالت نداشته‌اند و خود و خویشاوندانشان هیچ‌گونه اطلاعی از این واقعه ندارند. اکرم به هتاک و اهانت ادامه داد و طرف مقابل به دلیل اینکه او هم مأمور دولت و هم، با توجه به اخلاق و جوانمردی عشایری، میهمان آنان محسوب می‌شده، باز هم شیوه متانت و احترام را در پیش گرفت. این وضع چند روز ادامه داشت. استدلالهای آقا ایمورالله و متانت او موجب شد صاحبان اموال مسروقه متقاعد شوند که بویراحمدها سارق اموالشان نبوده‌اند، اما اکرم قانع نمی‌شد و همچنان بر استرداد اموال تأکید می‌کرد و از هتاک و اهانت دریغ نمی‌ورزید. ریش سفیدان با هم مشورت کردند و بدین نتیجه رسیدند که برای دفع شر اکرم احشام و اموالی گرد آورند و به وی تحویل بدهند، اما اکرم لجبایت کرد و عین اموال مسروقه را خواست. بدیهی است که بر آوردن چنین تقاضایی ممکن نبود. اکرم به غیر از این هتاکیها و تکلیف شاقی که تعیین کرده بود، اسبی هم داشته که علاوه بر گاه و جوی، روزانه یک مرغ کباب شده هم میل می‌کرد. او به هر آبادی که وارد می‌شد، علاوه بر سفره رنگین خود، تهیه مرغ بریان اسبش را هم بر عهده اهالی